

بن صنایع مکین و مکار فضل خلق بدین زمان

دو طر همیشه بهار رضا بین و در خشت نگار افادت آئین گلدرسته نکات به خزان

۱۲۹۳
جایان
شعب
کامستان

تصنیف جناب تحقیق آباء شاعر جاد و گفتگو سراج الدین علیان آرزو

در طبع نامی منشی فو ل شطو طبع مزین گل افشان



بسم الله الرحمن الرحيم

خیابان گلستان محمدی چون سیرایست که اگر غارست و اگر گل پرورده ابر حجت اوست و
 اگر سر دست و اگر شمشاد نهال گرد و عنایت او صبح پر جنبه سحر و انگشت شهادت است بر گلیا می‌شیر
 و طالع غرامی صبح بهار دست و گمانیست در محراب خدا همیشه هر قطعه زمین زمین شعر تو مید اوست و هم
 دوره ریگ فقره شری از محمد او گلستان شبت باب شبت از نامه قدش مرفی و در بوستان
 روزگار فصل بهار از گل صفتش سرخی شجر فی ابر و باد اگر بهار است و اگر جز آن بکشت روان
 و ماه خورشید اگر شبت است و اگر روز سبب الامر او دان و طعم ابر باد و مه و خورشید فلک در کار لاند
 همه سر بر خط فرمان خدای دارند به تا توانی گفت آری و بی غفلت خوری به تا به و داس و غفلت
 می آزند به همه در بهر تو سر گشته و فرمان بهار به که تو بی مرکز و این دایره پایدارند به شرط
 انصاف نباشد که تو فرمان نه ببری به نه فلک بین که بی خدمت تو دور اند بهد مگذشته بندی
 میان نعت ختمی پناهی است که ذات لازم الصلو ایش گل محمدی این چارچین و صفات
 که بال آیتش ریحان همیشه بهار این گلشن است نافرمان کفر اهر صر آواز تو دلش باقدا و
 طاق کسر به که ریز و گل خیری ایمان با بیاری ابر نبوتش تا دامن محشر نوبه گلی که مرغ
 آتشی جبریل بلبل اوست و مشکوفی که دست قدرت شانه سینه سنبل او بیت نبوت بود

بکمال او که خدا ز حسن خصال او به شد عشق و ز جمال او به سهم ما و به آل او به صلی الله تعالی علیه و سلم
 که با محبت و بیخیزد پس اخیره استمیرا من الاولی اما بعد سیکویدی بسوا اکتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
 که سی سال پیش ازین موافق شد این قطعه شب که سراندر گریبان بچشمان میداشتم به تاسیم فکر را از جنگ غنایا
 باغ به بلیس الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند به نغمه کز گزینش روشن شود دل چون چراغ چه گزینایان گلستان
 چنین گل نواز نو از پی تاریخ تابع تو کرد باغ باغ به شجره بر کتاب کامل انصاف گلستان شمع زنگاره
 مصلح الدین معادی شیرازی قدس سره که پایه اش آسوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف است نوشته
 بودم و بقدر طاقت شوم و بلیغ علم خود تحقیق انفرادی بیات شکل فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب ممانع روزگار
 و تحول لیل و نهار متی بر طاق نسیان مانده و گریه بکسی برادرش افشاند و بودا درین زمان ایام باز بنظر
 اسماعیل و توفیق درآمد و بقدر نقد و راضی دلی برآمد اگر چه فضیله کار نگار و علمای عالم بقدر اشتغال فضل ایشان
 یا کار متقدمین نمیر نور الله احرای و ملا سعد تنوی و غیره با شرف برین کتاب داشتند لیکن چون بعضی
 باهاستماعی و نسایلی یو تونر آمد بنا بر حسب و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط ازکی ارتباط کشند متصدی
 تحقیق آن کشتیم و سیابان تحریر او در دو شتم **قول** منت بدانکه منت و بعضی دارد اول حقیقی که اندک نعمت
 نودست بزعم علی و هر چون ساختن اوست و دوم مجانی که هسان است چنانکه گویند که درین باب منت
 فلانیست بر ما و بهر نوعی عقله مخصوص جناب الهی است زیرا که حقیقت جبری نمی نیست و نعمت
 دیگران از دماشی و سرعانی اول حکم منقطع و بطلان صدق کلام الهی و لایه و شارح فاضل گوید که شکر
 نعمت با غفلت ابلغ است از شکر چه شکر را بهر حال طاق توان کرد و نعمت است که خاصه آنحضرت است حکم
 آیه مذکور و این جعل نظر است زیرا چه خصوصیت آن معنی اوست و بیجا آن مناسب نیست بلکه مناسب
 معنی دوم است چه تمام اظهار نعمت است نه تمام اظهار اندک نعمت و تخصیص آن از کلام مستفاد میشود
 چنانچه در پوستان فرماید **هـ** مراور اسد کبر یا و بی که ملکش قدیست و داتش غنی به در شیدی
 گوید که درین قسم مقام معنی حصیر بدون کلمه حصیر که مر است حاصل میشود و این خلاصه است چه حصیر است
 که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قول** خدا این لفظ نامیست از
 باجماعی با تعالی حقیقه معنی نو آئیده که گنایت است از واجب الوجود و جمیع اهل تحقیق گفته اند
 و مجازاً بمعنی صاحب و مالک و بدین معنی شهرت گرفته معنی اول بمعبر گردیده و بعضی گویند که این لفظ است

خیزد و خاند و دولت خدا و امثال آن ولایت میکنند که معنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند
و خداوند و خدایا که آن خدا الکنان معنی صاحب است مؤلف گوید جواب این مفسداً و کتب دیگر مثل سراج
و غیره مسطور است بدانکه این لفظ نیز غیر ذات باری تعالی الملاق که گفتند که مضاف بخیر چون ده خدا و اگر خدا چنانکه
رب در ربی که بی اضافه الملاق بر غیر او تعالی گفتند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسما را اندر توفی اند
یعنی ازین شاعر الملاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است
می توان جواب گفت که الملاق آن بجزیب کسی است که اسما را در اسطفاً توصیفی ندانند یا آنکه آن اسما را الملاق
گند که سوراوی از نسبت آن نشود و اندر ابو نعیمه رحمه الله علیه دفعه که الملاق لفظ خدا و دیگر نامهای
فاسی جانیز داشته و تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام قوله طاعت و صراح طاعت و طوع و نوا
برو آید و اینجا مراد عبادت است و این اشاره است بیکرمه و اسجد و اقرب قوله و بشکر اندیش منزهیت بدانکه
در جانی که بعد از دخول بای موحده کلمه دریا اندر یا بر آید باندگوزانده است چنانکه در جنب محبوب است
و میتوان که بجای بود قوله که عزمه شکرش بدر آید چه بدانکه شکر فعلی است که دلالت بر عظم نعم کند
بسبب انعام خواه زبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثنائیست جمیل خواه بفضل بود
چنانکه علم و قدرت و نوا و نفوذ اصل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام نعمت
و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میدانید که دست زبان
بعلت باشد چنانکه در اکثر نسخ است دلالت کند که نور و شکر طاعت قوله اعلموا ان المعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اندندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح و اکثر
اوقات قوله بنده همان به این معنی تفسیر کرد و ادای او امر و از کتاب نهایی ازین کس سرزده باشد و تفسیر
در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دو نظم بتمام اوست قوله باریان حجت بحسب البش این اضافه اضاف
مشبه به است مشبه از عالم طبع شکر و نای گلو قوله در کشیده یعنی در پیش همه کشیده شده قوله و پوده
ان و او عظیم درین جمله نیاوردن مناسب است چنانکه شاعر فاضل نوشته زیرا که مقتضای ملاحت
همین است قوله گناهی فامش الخ فاضل گناهی که از حد و گذر و زیادت یا برتختانی در لفظ گنا
که در اکثر نسخ مسطور است نیز نیست که قد یا یا و صوف زیاده میگردند برای نفع اشتباه از مقتضا
و احوال این رسم خط و دست قوله شکر بفتح کاف یعنی بدو شت قوله خزان کسب بجهت قوله باوصبا

۱۰۱

باو شرفی و در سکنه نسبت که آن باد اکثر در شیر از نو و بجای طاعت دارد چنانکه در بند بود و بود و توج
است صبا بادیکه از پیش پست آید چون بود قبله آید پس کسانیکه از طرف مکه معظمه آید باو غنی را باو صبا
نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شرح سکنه را نامه
معنی باو تران نقل کرده درین بیت نغای صبا بلبلان را دریده و کل جز را مخرمان روی و شیدا
گل و این نهایت غرابت دارد و قوله است بر کس سواد و سکون بدین جمله و فو قانی فتوح و سکون با
سوده و رای جمله و قاف در صراح و سیاهی طی و در مدار الافاضل و سیاهی سبز و در حل لغات حریر و سطر و
تحقیق آنست که عرب استبره است معنی کنده و این لفظ فارسی است که و کلام قدیم واقع است
چنانکه سید قطری تصریح کرده و کلام استبره را که خوف استبره است معنی کنده را باب و ننگها سبز معنی خضر
خوانده اند و می تواند که جزا آید معنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود و قوله عصاره
تاکی یعنی آتشده تا که بر تنه کمال رسیده و محمدالدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و کلام تحقیق
نموده و مراد از نالی شکر و آتشده چون و شتاب که عصاره تا که است و شکر که عصاره تاکی است هر دو شکر است
هر دو صحت است بی تکلف لیکن دوم خلافت مشهور است نقل باسق در سراج مسبو بلاییدن و رخت خور
مصدیقی است که در مبحث متعل شده از راه مبالغه مثل زید عقل مشهور یعنی روشنائی خلق یا برگزیده کی خلق
که خلق را از این جناب برگزیده کی حاصل است مطهر بنیم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند
و بعضی معنی فرمان بردار از جناب نقل کرده اند و قوله قسم و قسم شایع فاضل گوید که قسم دو قسم معنی خور و
آمده و قسم معنی بزرگ و قسم بیای سوده معنی قسم کننده یا قسم نمودن معنی خوشبختی بود و قسم معنی سمت
کننده است و آن این است قطعه بی حجبیه یا قسم اندر اله و بی اصفی حقا به امام الانس و نبی
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نیز و اهل سنت و اهل تشیع و فرست بر امام شافعی و افظ و صی لفظ و شایع
عد است از فیصل معنی فاعل آمده لیکن قسم معنی قاسم اگر کتب لغت مستغافریست مولف گوید و معنی خوشبخت
نمیشود چنانکه روبروی فاضل مذکور گفته شد و افظ و صی به تقدیری مخالف اهل سنت بودی که در راه خلافت
گفته می شد و حال آنکه جمال امر دیگر نیز دارد و میرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یعنی علی علیه السلام در
اخلاص و دین کردی از پیش یهودی و کتب تواریخ متعبره مفسود است آری سند آنکه این بیت از اهل سنت
جز ناقص لازم و اعتراف پیشایح مذکور جایز نیست زیرا که در بی ناقص تحقیق آنست که در مومنان مؤمن

مسطور است مروی از بنیاد بنی هاشم که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
 علیه السلام حتی او گفته باشد قسم انما یوم القیامه و غیره در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
 علیه السلام که رسول علیه السلام فرمود مروی را انست قسم انما یوم القیامه قول النازدالی و هذا الکتاب و تمهید
 صواعق هر دو جای نمیگنجد نوشته و از نامه میری جمیع البهاره و قاموس شمس العلوم معلوم میشود که
 قیام یعنی تقاسم که قسمت کننده خاص است آمده بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بعضی کسی است که حصص
 و بخش خود را در دیگری بگیرد پس معنی قسمت کننده نیست که تقاسم این همان معنی تقاسم است و تقاسم که قسمت
 است در میان جمیع عیست چنانکه تقاضای قتل پس اگر منظر صاحب منتخب آن که معنی قسمت کننده که مفهوم
 عامست بنامه بانه کسی که تقسیم میکند در تقی قسمت کننده خاص که تقاسم است آمده زیرا این تقسیم او میان عانی
 اعمات و افضالست پس معلوم شد که اراده او آنست که معنی قسمت کننده بنامه خواه عام باشد خواه خاص و این
 درست نیست چنانکه گذشت بلکه این بلی الحدید شرح هیچ البلاغه گوید که این تقسیم در حدیث مذکور یعنی
 تقاسم مثل جلیس و اکل و شرب و ابوعبیده هر یکی این کلام را در جمیع این تعیین آورده و گوید گفته اند
 که آنچه ذکر کرده است مروی نیست و بدینیکه آن قسم نیست و از آن حقیقه که تقسیم هر دو یکسان نیست میگوید که این
 برای جنت است و این برای ناراستی حصول کلامه و نیز در اصول کافی که در کتب معتبره حدیث اهل تشیع
 است این حدیث چنین است و قسمت انما یوم القیامه و انما یوم القیامه آن که ملا محمد صالح مازندرانی است
 گوید که هر که بدو قسمی آن در روز قیامت آید داخل جنت شود و هر که چنین نباشد داخل نارد و در کلمات
 گوید که از سق این حدیث نیز ظهوری بنویسد که تقسیم تقی قسمت کننده است زیرا این فطیمین و دلالت دارد
 بر آن و نیز تقدیر معنی تقاسم تقسیم انما صورت نمیکند و بلکه تکلف بسیار قول بلغ العلی بکماله علی اگر فاعل
 فعل بلغ و کشتن آن حضرت باشد معنی چنین میشود که سید السمر و علیه السلام بنبرکی ظاهر و باطن سبب
 کمال کرد ذات مبارک او بود و کشتن کرد یعنی به طریقت نمود و لذات نفس و حیوان بلکه حبیبیا مبارک ظاهر و
 باطن بنو چال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد درین صواب
 اگر کشتن بصیغه مجهول خوانند معنی کشتن شد به طریقت شد سیاه یا خواهد بود و معنی صریح دوم آنست که نیک
 شد به نصیحت باری او علیه السلام در روز قیامت به بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل معنی گروه و
 قوم آنهاست که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آن سرور علیه السلام و عطف و آله بر منتهی متصل رفق علیه

و این حدیث

از خود را شمع است و اهل شمع و بنیاب را و ای دارند که سر فصل مبنی و مبنی اعلی و فقه جفائی لیکن
تحقیق را و از حجت این حدیث حرف است و بر تقدیر سلیک گفته اند که ظاهر اعلی حرف است بلکه اعلی کلمه لام
است که هست اینی سر که فرق میان من و فرزندان من یعنی منی هست تعالی عنه کند یعنی که ایشان را
بعض فرزندان علی و اند فرزندان من اند و فکر کرده است برین لیکن این وقتی صحیح باشد که مر و س
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است قوله انابت و رعت بمعنی نجد ابا را نشستن و در عرف بمعنی توبه که بر جا
است بنیاب اهل شمع شده قوله یا ملاکنی ان یعنی ای فرستگان من سر آمده تحقیق که شمرم دارم از
بنده خود پس نیست مر او را غیر من پس تحقیق که آسزیدم مر او را قوله عاکفان یعنی بگوشه نشینان قوله
ما عبدناک الا یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از وجهت است یکی نظر بر بی استطاعتی خود
ست و دوم نظر بر کمال که باوقدم قوله ما عرفناک الا یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت نه
او تعالی حال است چنانکه ذیل اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بمعنی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال ما عرفناک
حق معرفتک یعنی علی آن اورا یک الذات و الا حاکمه مکنه الصفات بعین من تنه و المملکات بقدر افعال
لا تدرك الا بقدر قوله عالمی یعنی وقتی قوله بستان بدانکه بعضی کلمات اند که نمیدانند و اینها چنانکه
ستان و لایح و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگ لایح و دیوان و کلمه اول بسیار آمده
سوم غیر از ما است تا نیست لیکن میخسر و علیه الرحمه آتش لایح نیز آورده و موقوف گوید که شیخ ابو الفضل
در دفتر سوم از نشات خوشب لایح نیز آورده و از انجده است شاخسار و ملسار و کوه سار و تحقیق این
لفظ و سراج النور و صفا و مرقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و بار و بند و بار و بار و بار قوله کل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و بعضی مست شد بوی نوشته اصل قدیم همین است چنانچه از
رشد می و غیره بوی تی میزند و اند بعضی نوشته اند که نسخه است شد بوی تیج است و آنرا که خدمت پیغم را
نمیدانند تحریف کرده است گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین هم مواقع حدوث میماند و تحقیق این
کلمه بمعنی در سالین معنی زبان قاصی نوشته آمد جان نشده شدن و دنیا بمعنی قیاس است افواه بمع
فوهه یعنی درین بومنی شهرت شهره گفته چنانکه گویند الانواه فقهیه الکون بیت یعنی آواز و بیطه و آواز
زین فرخ است یعنی بن مسکون صلب الجیب کبیر معنی یعنی بی باشد مانند پیشکر که نیک شیرینی دارد

و این کنایه است از آن که خون من مانند قصبه بچسب چندان شیرین نیست لیکن مانند شکر لذت بسیار
از آن حاصل میاید کاغذ زر در مداد الفاصل سه معنی بر آن نوشته اول تسک و قبالة و چندوی و بر
و خیره دوم کاغذی که ز چسبیده برای نذر بر سر مطبق زر که چون کاغذ سازند شهباشه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باعتقالی بقول بعضی کفرست آنگاه بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیبست چه آید و یک اسیر است
یعنی اسیری که بایم پذیر باشد و امر آتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مشغول شده و اکثر
ارباب فرهنگ با گویند که سعد بن زنگی آنگاه بخر بود که او با حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت بخر سعد
و بمی از سلسله او پادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شایع فاضل نوشته که شعی سلطان بخر
آنگاه را بادشاهی داده بود و در حالت شعی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مگر گویند اینها
خطاست خطاب آنگاه سابق از بخرست و در میان سلطنت بخر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه او توان بخاطر می پیوندد و تفصیل این در سراج اللفظ مرقومست قوله رب الارض را من
یعنی پروردگار زمین را منی باد از آن بادشاه و این جمله دعائیست و بعضی از شارحان خبر به پیش
اند قوله الناس الخ یعنی مردم ازین بادشاه خواند و این اکثر است لفظ تحقیق و کلیه است ظاهر
طبیعت انسانی تقدست که شخصی را پسیند که چه مذنب داری گفت مذنب حاکم شهر اگر سنی است سینم
و اگر شیعی است شیعیم کل یکدگر کوفته نمایی در اصل معنی خاک تپخته آب است و انگیزگی ازین و کل مختوم
شهرت دارد و خبر بر است که هر دو معنی اند و معنیات بی التبرج آب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای خدا
پروردگار گردان مسلمانان را بر داری حیات او و دو چندان کن ثواب نیکوکاری او و بلند گردان مرتبه او
و پیشه کاران و اربابان او را یک آفر بر دشمنان و پنهانان او بکرت آنچه خوانده شده و قرآن مجید را با
قرآن حق مانند که لفظ بقاء به بالا می جیاتیست و او عطفه و تفصیل پیش از حاشیه از تحریفات عوامست قوله
الهم الخ پیشه دومی بادشاه بود و پنهان یا بیجا بادشاه و بادشاهزاده است یعنی مامون و محفوظ و ارباب
و ارباب و اهل آن قدر خداوند را خضر می بیند که گویا شده دنیا بان بادشاه همیشه با نیکوخت ساختن او دنیا را
و قوت و باوقی تعالی او را به نیزه بانی نصرت که هر طرف او از فتح یابد که لک یعنی بختی نشو و نامی کند
و زنی که آن بادشاه ممل از دست و کوبی آنچه از زمین میرود از خوبی هم گاه خوب باشد و

خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست بادشاهرا ده نیو خوبست مانند پدر قولی که پاک شیراز و آن شهر محبت معروف
بعضی گویند بنا کرد و عمر و شریفی گویند سلیمان علیه السلام را سهرامانی آن سلیمان باشد بعد از آن خراب گردید و
باشد و عمر و شریف اندر تجدید نموده علیه السلام را که شرف هم زمین که معروفست و ربع سکون گویند و پارس بسکون
رای معروفست ملک فارس که بنام پارس بن پهلون نام شهرت گرفته زیرا که در صورت او بود چنانکه در پارس نام
مسطورت و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند از نجاست که سلیمان را که از نوای اسپان است پاری میگفتند
همچنین کبر آن را که ساکنان قدیم ایران اند پاری و پاریان گویند قولی ماسن و ماسن این است که مشهور
مقدس ضحویه که فراتر از طبرستان علی موسی و طبرستان است و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هر که آنجا کرده در آنجا دید
از آنجا است این باشد قولی که بر باد خدای اله و بعضی نسخ مصرع اول چنین است **تبرستان پارس** چنانکه
بیمارگان طلق در دین حیات و مصرع دوم آفرین خیر الطریق لغ و شتر باشد بر خدای مطلق و بعضی نسخ
مصرع اول چنین است **تبرستان پارس** خا طبرستان و مکرر برین تقدیر عبارت مکرر متعلق مصرع دوم
خواهد بود و قیاس چنین باشد که توبیاس خا طبرستان لازمست و بر مکرر اصل تو و بر خدای جهان خدای بدین
عمل نیک این نسخه بهترست **قولی که** **اندر آنج** در اکثر نسخ آمده و آن معنی منسوبی است چنانکه گذشت
پس در خصوص اشکال هم میسر و بعضی نسخ قدیم یک سر آمده و سه و چهار صغر سر است و سه
نسبت اول این نسخه مناسبست و سنگ سنگین یعنی سوراخ کردن گنجست چنانکه یکی از متاخرین گویند
که **کو کین غار** منتن را نشاند و داشت بهر چه که از کادش شرکان شیرین یاد داشت **قولی که** **فت منزل**
بدیگری پر دخت را بهر دختن اکثر معنی خالی کردن باشد حرف با و عبارت بدیگری معنی بر آ خواهد بود چنانکه گویند
با گلدشت یعنی بر آ با گلدشت و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی **که** **خدا گوشت** اگر چه ما همین عشق است
گناه که موهلما بجرم با نمانند و می تواند که معنی حرف را باشد چنانکه گویند با و بگویم می تواند که بر دختن معنی
موقوف کردن باشد و ماضی آن یعنی فوت و منزل با دیگری موقوف کرد و لیکن در خصوص عبارت افسوس
می افتد و این فاعل فعل سابقه هر که آمده است و صورت فاعل پر دخت منزل خواهد بود **قولی که** **این غار**
بسیار در این نشان فاضل نوشته که لفظ **سیر** و **فخیرین** واقع شد یعنی با خبر رساند که دیگری بدان تواند رفت
یا بر خود بر داشت خبر و این بخش رسانوشه که در بعضی معنی تانی اتصال ندارد و از صفا کمالان این احتمال بسیار
مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شایع تصدی بیان احتمالات قولی مستبعدست و در هیچ محله مستبعد

بیابان باشد **قوله** و اتفاقاً بفتح فافتم شمری که روز بدو در عاص بن منیر رسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت
 با امیر المومنین علی رضی الله عنه بنشینید و اینکه یکسر فاشترت دارد خطاست **قوله** و در خطره و انحراف طایفه
 یعنی خفت طیش مناسب و آنچه در علم نسخ و فقه فانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طره آنکه سر
 کاشانی درین بیت معنی خجالت گفته و حال تا تکملای مطبقه در فارسی نیامد مگر آنکه گویند از عالم طلا و
 طبعیدن باشد لیکن در کتب دیگر نیز معنی یافت نشده و اضافت کلمه و در مجموع تیره عقل خلل از رکاکت
 نیست چنانکه شرح فاضل بدان تصریح نموده **قوله** فی الجملة در محاوره قدما معنی حاصل سخن مجمل کلام
 آمده و در محاوره متأخرین معنی اقلای معنی من و وجه تعلست **قوله** چونک آوری را حاصل معنی است
 چونک کردن با همان کس خوب است که از وی توان کرختی ببرد و غلبه توان کرد و اگر نه معقول نبود و کافران
قوله سولت معنی بزرگی و بیهوشی او آن معنی اوقات **قوله** اول اردی بهشت از اردی بهشت که در
 اول شهرت دارد و در شهرنامه اشعرا و حدیضم و از امیر شهاب الدین حکیم که زمانی بفتح و با فارسی مصحح نموده و در
 اشعرا و حدیضم و قیاس اول میخورد چاره از حدیضم معنی ماناست چنانچه از دیگران مخفف اردی است بدانکه
 اردی بهشت ماندن آفتاب است در برج حمل شروع بهار از بهشت آن نیز سال شمسی و از سال جلالی نیز گویند سال
 جلالی سال تاریخ شمسی است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلال ملوک
 ملک شاه مقرر نمود و قبل سبب جلالت آفتاب و در طغقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده
 اما تفاوت پیدا کرده بود و سلطان مذکور از سر نو تازمه کرد **قوله** بر منابر و قضبان منابر جمع منبر و قضبان
 جمع قضیب معنی شمشیر و در شرح عربیت که قضبان و منبر اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته
قوله قضبان بفتح معنی غصبنک و شمشیر **قوله** سبت معنی شب سبب بردن **قوله** طوی المسم این فقره
 در وقایعین واقع شده و آن از غناست **قوله** خرده بینا یعنی خاکش چنان صاف و خفایا بود که گویا
 رازیه ریزه کرده بر آن ریخته اند و یا تاره چند است با هم مجتمع بشکل خوشه آنگو و کوف گوید که اینقی لاباس
 از شعرای عرب و هم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز در وقایعین واقع است **قوله**
 روضه انهر یا الفی فی باقی که آب آن سرد و شیرینست و در حدیثی که تو از مرغان او موزون و خوش است
 و در حفظ و موزون صنعت ابراهیم و مراعات نظیر و قیاس با کمال بلاغت فلا تفضل عنهما و قلون در صراح
 و بوقلمون نوی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و نهند آن شعرا معنی مطلق و گاه

استماع و الف آن مخروف شده چنانچه در جمل و بولسب و این نوی از نفس است **قوله** بامدادان
که از الف و نون بامدادان یا از عالم شادان وستان است که زاید بود یا گاهی مفید یعنی وقت بود چنانکه
بهاران و صبحگاهان لیکن نند تحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر طاهر است که معنی دل باشد که
صاحب خطره است یعنی گویند که در اصل معنی خیریت که در دل خطره کند اما در عرفان بطریق مجازی
آمده **قوله** سیران و صراح نومران فتح میم نوی از گله و شاخ فاضل ضمیر آن فتح ضاد مجمله و سکون
میم فتح تحماتی فتح نموده و در معنی از سرخ ضمیر آن فتح و سکون تحماتی و میم فتح میم نموده و در
مدار الافاضل ضمیر آن ضمیر آن ضمیر غم و در حل لغات تقدیم تحماتی بر میم و میم بر تحماتی هر دو صحیح
است معنی گیاهی زرد رنگ عاشقان را باو شیر کنند و آن هوا به و آب روید **قوله** نوبت معنی
نوشتمالی فست نخونی و کشادگی خاطر طول و در از دتی گنایه از ظلم و تعدی باشد **قوله** لطیفش خریف
و صراح لطیفش سبکی و خطا کردن تیر از نشان و در صورت تجوز و تحمل ضرورت شیو پس لطیفش سبکی است
که سبب آن سبکی خفت باشد تا مقابله پیش است می شود و شاخ فاضل گوید که لطیفش سبکی و خطا کردن تیر از
نشان و فست نخونی و چون در سبزی اضطراری سندر حست و توقیقام اضطرار که سبب لطیفش است مراد باشد
لیکن این خالی از سخافت نیست **قوله** عالی بیای مجهول معنی دتی و این محاوره زائید است
چنانکه بعضی نوشته اند اگر میم از او عدو فاعلی صاحب گرم و فتنیکه و عده کنه و فانیای معنی وفای عهد از
آثار گرم است **قوله** شکلمان شکلم کلام کننده و مترسل کسیکه بر سائل و نامه نویسد و این گنایه از نیست
که بر تقریر و تحریر بر دو فاعله دارد **قوله** تمام انگه شود تحقیق از خود اکثر نسخ کان فیسری و بیانی بالا
لفظ تحقیق واقع شده و این نزد تحقیق شناسان غلط است بلکه بعد از آن می باید بگویم تمام شدن
گو یا تمام شدن نیست فی تحقیق وقتی تمام شود که پسندیده آید و تحقیق پسندیده آمد که حاصل
تقدیم کانست معنی محصلی ندارد که گنایه فال الشارح الفاضل اگر چه تقدیم کان خالی از تکلف
نیست لیکن غلط نمی توان گفت زیرا چه در صورت لفظ تحقیق معنی نفس الامر خواهد بود یعنی
بیاس خاطر من خویش نشود و اعتمادی من نکند از زیرا که آن تمام شدن است که ذنب
در یابد و بخت بعد **قوله** ساهند یعنی غل الله و وجه تشبیه آن یعنی گفته اند که ساهی شوی مناسب
اوست و حکایت می کنند از ذات انجمن و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که تمام

مملکت بذات او مستحق آنکه نظام مملکت وجود باقی بماند و نیز از آنکه محمد که از شدت گرسبوی بسیار بود
 همچنین از آفتاب حرارت پناه بجایوشه آید تا محفوظ باشد چنانچه فاضل جلی در حاشی مطلع نوشته قوله
 حصص در سر اج حصص باز و در آن چهار لغت است یعنی و هم جدا و غیر آن و نسکون خدا و با هم اول و مستحق
 و نیز حصص معنی یک معنی اول و نیز با صاحب معنی باز و دولت غایب قول غایب است از افادت معنی در
 خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلی گفته اینجا معنی ثانی مرادست قوله بعد بن ابوبکر چون من میسر اجم بود و نیز
 در پنج بخش گذشته نام میسر را یاد آورده قوله ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر بوسید اگر اند
 آخر کار هر دو بخیر و در چندان کند بزرگی آن هر دو قوله که شسته طفت خداوندی ان فلفله کز شسته حق تعالی در
 عوام شهرت دارد و از خواص که شتر حق تعالی پیوسته و داد و عطفه در پی خود و دست که معطوفت بر بندید آید
 قوله در رنگ و آن نام نقاشی است از همین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن
 کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای متجبه خود را در آن جمع کرده بود از عالم قریع که اسماح بسیار در آن
 یعنی مخالف اشغال و تاسا نه است حسن و گوید که بقصر و تهم مانی و از رنگ و از نقاشی می بستند و رنگ
 نظامی گوید که در آن کرد و کلک سید رنگ را چه میر و اب مانی و از رنگ را چه و آن تخته و کتابی را که صورت و شکل
 در آن نقش کرده دست آویز ساخته اند نقاشان روم رنگ و نقاشان چین از رنگ مانی نامیدند از رنگ نظامی
 گوید که چون کرده اند این دو صورت نگار چه دو از رنگ را بر یکی سان نگار قوله دیباچه بدیا که این لفظ
 مصغر دیباست و در اصل لغت معنی جامه است نیمه دیبا یعنی خمر وانی شکل که پوشش خانه و حلالین و غیر
 بود و اما بالا جامه می پوشیدند و در پوشش چندان تکلف میکردند چنانکه در دیباچه و آن کی از غلام است و بشما
 بود مانند لواچه و سر و کلاه و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه
 ترتیب بدست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند با اعتبار و نهایت آن بروی کار تهم و آن گفت کفای الرشید
 و درین صورت آنچه شاعر فاضل نوشته که دیباچه بحکم عربی است و لفظ عربی معنی مصغر روی و چون خطبه کتاب
 بمنزله روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند و آنچه در علم بحکم فارسی شهرت گرفته است بنا شد و در مدار آن فاضل
 است دیباچه که بکسر فساده پیشانی و دیباچه کتاب و بحکم فارسی دیبای خود مانند دستچه و بن معنی فارسی هوا بده
 و دیبا مان دیباچه کتاب را نیز بحکم فارسی گویند و کف گویند و تحقیق آنست که دیباچه بحکم تازی ناخوشست
 از دیباچه بحکم تازی که عرب دیباست و بحکم خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بحکم فارسی دیباچه است

یعنی جامه مذکور پس از باب لغت را در آن متنباه افتاده و الله اعلم بالصواب بحقیقه الحال
 قولی در این ایضا که بضم اول شهرت دارد و غلط است بفتح او مست مانند عرض قولی در مدینه یاس
 یعنی فلک من از نا امید می چشم از نا امید دارد و او را هم در بحال است از جهت نقصان خود قولی علی زیاده
 قولی امیر کبیر عادل از تحقیق است که این مع امیر است که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پیدا
 بودند مع ابو بکر بن سعد زکی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر شود و بعضی الفاظ درج شده در مقام امر
 جانور شده اند بخلاف الفاظی که در نور مع سلاطین نباشد و این صلیت مقرر پس از پنج بعضی نوشته
 اند که در اینجا در مع بادشاه کرده یکی سابق اصالت و دوم ضمنا در مع ششمراده سوم اینجا خطاست
 پس الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مع مع
 امیر است مع بادشاهی قولی نکاس معنی سستی و روان از صراح معنی استحقاق و استحقاق معلوم
 میشود و لیکن چون خلاف امر بادشاه عمل آوردن سستی در آن کردن که خفت و غواری خود پس
 مجازا معنی سستی و آهنگی آمده اگر معنی مذکور در روان نیز آمده کنند بی تکلف نیست میشود قولی
 و اوقات مع بعضی اوقات که اجابت در آن موجود امید داشته است پس اصناف مجازی بود و معنی
 که ترکیب تو معنی بود و معر که گنایه از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
 مع معنی نیک باشد و این بهرست قولی نسبت و قنای فلک از پشت و قنای هر کس معنی شخص بود
 اگر نوشته باشد و اضافه آن افلاک شبی در صورت حمل سبیل مبالغه و ادعا و خود بدو می تواند نوشت
 و تا صفت و موصوف باشد و اضافه بسوی فلک لای بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت و فلک
 از شادی است شد تا چون تو فرزند را را یام پیدا شد پس زادن در خالارم باشد و می تواند که متعده
 بود در صورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمود بهر کس بود و بعضی گفته اند کسی که زجر
 فلک و پنج و سه و دو بود است و درست شد از سیرت و خوشحالی از آن وقت که محمود فرزند زاده را
 ایام برای زمانه باین تقدیر پشت و تا محمود سبب مضاف باشد و اضافه آن افلاک بیادنی ملاست
 خواهد بود که اضافه سبب باشد سبب درین تقدیر بیوان گفت که کلام لازم باشد چنانکه در
 توجیه سابق پس مجموعی توجیه شد و بعد حاصل معنی فلا افضل عنه قولی حکمت شخص است
 هم از معنی شخص حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای فائده عاصه خلایق خاص گردانده

نکته

پادشاه و عالم گردانند قول و صفت تراگرگند در بنگار دل سخن قائل کنند و گنبدان مثل ست و ابل در نیما
 یعنی صاحب تیر یعنی جمع چنانکه درین بیت **ه** اگر بگذارد بیند ابل فرو برد و برای این شهر بقیه خود
 ست یعنی بر ابرست کردن و نگردن و بسبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قول و حاجت شیطانیست
 و این قسم درین کتاب کامل انصاف و کلام آگاه بر گیرند و آن شده **ه** قول و شیطانیست و تشدید گاه
 نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین سعد آن نوشته خواهد شد و آن یعنی زن شانه کننده است و
 بجا از معنی طلق زن آنرا نش و دهنده و در عرف حال دلاله را گویند **ه** قول و اندیشه کردن آنج کاف چه
 گویم صله و موصول است و موصول که از است که مضمونست و در صورت به مفعول که دست یا غلاف الیه
 آن و همچنین در عبارت دیگر گفته می اندیشه کردن بهتر است از پیشانی گفته شد مع فاضل گوید لفظ
 چرا که اکثر بفتح می خوانند غلط محض است بکسر باید خواند چنانچه در روزمره بعضی ای عراست زیرا که بکسر است
 از کلمه که برای اهتمام است و را که به معنی برای است و جماعتی که برین واقع نیستند کسه از اهل برانند
 لم یباینند قول گویند ابل لفت بفتح گفته اند چنانکه در رشید میست و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا
 بفتح هم معروف یعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابرای کسیر یعنی اندک مشهور اما زبان قوم مخصوص
 پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره یعنی مردم است **ه** قول و دواب جمع دایه یعنی چهارپایه و او سپ
 و بیشتر و مثال آن خصوصاً **ه** قول و پای پیش آمده است آن پای یعنی پنج آمده است چنانکه گویند پای خرت
 و اینکه شایع فاضل نوشته که بنده بی انصاف متعل شوق دارند درین مقام ذهن و شوق استعجال ندارد و
 محل نظر است چنانکه هم فرماید **ه** یعنی که اکنون گرفت پای می و آنچه درین مقام معنی قوت نوشته اند
 درست نیست چنانکه بیاید از شاعر الله تعالی **ه** قول و غرض یعنی غالب بافتح و نصرت او **ه** قول و سیاق سخن
 یعنی سخن رانی **ه** قول و شب و آن جوهر است کم از که بندی تو عهد گویند و معنی از شرح سکندر نامه یعنی در راه
 خود نوشته اند و صحیح است که تحقیق و دمای مخفی تلخیص سیاه بلاق و زرنی و سگی مانند کمرای لفظی قفا
ه روان کرد و ملک شبیه رنگ را به سیر و آب مانی و از رنگ را به چمناره و درج مسافت نشانهای گردان
 بر پا کنند و مناره چراغیایه و مناد و زبانه و در مدار الافاضل نیز نام کلی از ملوکین و آن خلاص است بدین معنی
 خود مناره و او اهل کسیت که منار ساخته گمانی اصرار و شایع فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر
 بصیغه مسمی است و در صحیح داشته و طاهر و در تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چیرا

که پادشاهی در دو ابست پس یعنی خداوند در مریه باشد و در مریه است یعنی گویند شام معنی و اما در
 از نوزاد خود دست در صورت مجاز که شهر گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیایم موحده و بیست خط است
 قوله بنیانی یعنی بنیان خود که خالی از تعقید و رکعت نبود با آنکه گفتی و نوشته یا اینکه غیر بانوس الاستعمال
 بود که پادشاهینند و فهمید قوله سقط در معنی سقط شد و معنی خطا خوردن پس معنی چنان باشد که سخن
 که در نور و بادشاهان نبود گفت گو یا از پایه عقل لغزید قوله دست بگیر بهترین تو بهیات نیست که گویم
 که چون جای گریز نماند پس مقتول بی اختیار شمشیر را می گیر یعنی چیزی را که دفع نمی کند مگر تنگی و
 حنا شمشیر که گوید که وقت قتل دشنام بپادشاه داد و شمشیر فاضل گوید و قتی که مجال فرار نماند ملا
 شمشیر دست بگیر پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلطست چرا که در این صورت
 فاعل بگیر دیدنی شود و نیز گفته یا گویم دست آن شخص بگیرد شمشیر معنی زیاده شمشیر شمشیر شمشیر و
 عصا ای چون در استعمال شمشیر آمده و میگویند سبب فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند
 و این معنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مولف گوید از این معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
 جای گریز نماند شمشیر کار فرمودند و این خلاف سیلوه مرد نیست بخلاف توصیه اول زیرا که شمشیر را آنجا
 از عدد دست و این سلاح داشت و نیز در اینجا فیه سزا بده محض باشد بخلاف عبارت سبب فتح بلاد
 کرده چه آنجا جای دست پس از یک عالم نباشد قوله ایست انسان از معنی و قتی که نمیدانند
 آونی در از معنی زبان او و حقا که گریه میگوید که حلقی دارد برنگ قوله که محض معنی حضور است زمانی
 اصل یعنی کسی که محض را و نیک باشد قوله و اکافین الفیض از معنی فرو خوردن گان شمشیر و عفو کنندگان
 از مردم و دوست میدار و حق تعالی نیکوکاران را قوله انبای جنس از لفظ انبای جمع است
 و اینجا اگر چه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده و تملو و لیکن سبیل کنایه ضمیمه گفته و این عبارت
 از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرکب ابروی نامناسب شود دیگری گوید لائق علم نیست چنین فعل بخلاف
 آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته است دشمن آئینه اند آنها که اهل غارت اند و حقوق کانیای نمیشی کنند
 آنجا که ترست از زیرا که لفظ کفایت دلالت دارد که مراد از یک شخص است پس انبای جنس گفتن خطا باشد
 و معنی هم جنس است مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
 مانند ضم و بکم و در اول چنانکه گذشت لیکن انقیاس در حق غیر مشهور باشد چنانکه لفظ انبا که شربت دارد و

مهر تقدیر پاشا ابوالکلیم که او ستاره قمری داده است با نیت صفا نتوان کرد **قوله** حضرت در صراط مستقیم
 نزدیک و درگاه فارسیان در مقام عظیم شمال کند چنانچه شاعر گویند **ع** و حضرت کفرستان تنجا چین با
 و در عرف حال بر همان شخص عظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و قال این مرد
 و احد است **قوله** دروغ مصلحت امیران روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم غریبی در آمد و این بیت را
 خواند **بیت** راستی گفته انگیزست سر و قامتت بدستی ما جز دروغ مصلحت امیر نیست به از
 راه سوختن فقیر گفتیم که دین امانت معشوق بشم و گفتند چرا گفتیم دروغ مصلحت امیر به از راستی گفته
 انگیز این بدین طبع نهایت محظوظ شدند صاحب بهار غم گوید قابل دروغ و لفظ راست نیست پس
 راستی بسیار معروف است نه باشد مگر آنکه بیای قبول خوانند که در قدیم آخر و موصوف می نوشته اند از جهت
 دفع اشتباه گفتیم راستی بیای معروف است اکثر معنی راست مستعمل شده چنانکه در همین شعر در خصوص
 آن باد و دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک این لاشه زبون و لاعرو ضعیف مطلقا خواه تو
 خواهی جوان و اینکه بعضی معنی اسب و زربون نوشته اند محل نظر و اینکه در سرودی همین بیت لفظ
 لاشه برای جمله معروف معنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف سیر کالبد و جوان کالبد گویند
 و اگر ترکیب معمول بر قلب شود نیز ضعیف می شود که در بلاغ صا در شود آری قوی گوید که در حیوانات
 مرده اطلاق می یابد و در خصوص کتایه از مرده خواهد بود و **حکایت** ملکه اده **قوله** بلند بالا و بعضی
 از نسخ بالا بود و عطفه دور اکثری را دوست اگر بالا معنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد و بی واد صحیحست
 و اگر معنی رفیع بود و واد چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و سبیل و الاست لغت دیگر نیست پس واد
 درست بود لیکن در گفته سامانی نظریست چرا که واد معنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در رشیدی
 است و اگر بالا هم بمعنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز قدس سره درست می شود **ع** و در
 آیه من زمره و کنید به سیر و هم بخیا بلند بالا **قوله** که بهیت بوزن صلاحیت تخفیف نه
 قبشد یعنی ناپسند داشتن **قوله** که با سبب صلا یعنی دانائی **قوله** فرست بکسر دانائی **قوله** که
 اقلیمه یعنی کوسیند پاک و حلال است بآن حروی پیل بآن بزرگی مراد است **قوله** اقل
 جبال الارض یعنی خردترین کوهها طوسیت و بدستی که آن طور بزرگست نزدیک خدا اند
 روی قدر و منزلت زیر آنچه موسی علیه السلام بجای او تعالی در آن وید **قوله** هر چه که گمان

که خالی است چه پیشه بپای نهاده شین معجمی جنگل و نیستان که مرتفع و درندگان باشند و بعضی گفته اند که بپای فارسی همین مهمل است یعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط است آنجا نشی شود که اکثر مردم بی تحقیق بهند وستان پلنگ جانوری را داند که بندی چیده خوانند و برای او در محرم سر مالجان طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور در گیت که بعرب نم خوانند و چیده دیگر و چیده را در فارسی بگویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست **قوله** آن مرغ باشم که در آنجای بماند که فقط آن اشارت بعید و این بعرب پس درین بیت اشارت بد آنکه نه میت ازین بعیدست و کشته شدن قریب و در مصرع قصه نیز واقع شده فافهم **قوله** روز اینجا طرف است تعلق بمصرع اول و من حیث اللفظ مصرع دوم و بازی کند بقرینه عطف از جمله دوم مخففست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگوید بخون لشکری بازی میکند یعنی جماعتی کثیر را کشتن میدهند و از آن جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قوله** ای که شخص منت حقیر نمود آن در مرتب شخص کا لیدم یعنی ای آنکه من ترا حقیر نموده است و نمود در اینجا درست یعنی ظاهراً شده اگر چه متعدی نیز آمده **قوله** تاوشتی آن کلمه تا و اینجا یعنی زینهار سنجیده چنانچه در رشیدی و درشتی درین مقام تن آوری و فزونی اگر چه اینجا یعنی ارتب لغت متفاوتست لیکن همین بیت در باب سندست **قوله** آورده اند آوردن در اینجا یعنی نقل کرده است و جمله آینده مفعول این و متوجه اند که لفظ خبر یا مانند آن مخدوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قوله** پرواری جانوری که در خانه تابستانی بندد برای سردی تا فربه شود و پروار خانه تابستانی است و یا برای نسبت و آنچه معنی پروار داده همان برند خطاست چه بد معنی پروارده است نه پرواری که کافی الرشیدی گفته اند که مجاز باشد **قوله** تا جاسه زن آن کلمه تا و اینجا نیز معنی زینهارست و معنی غایت گفتن از بلاغت و در انداختن است اگر چه جایز است تحتانی نباشد که برای تردید باشد و در صورت بیوشن بصیغه اشبات خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میداند که این متوقع تردید نیست که احدی از این اختیار کند تا که مطلب است که گوشش کنید که کار مردانست و اتفاقاً نماید که مشیوه نداشت و در صورت یکی از این خواهد بود و در نمی و ملل هر دو واحدست و دوم تاکید اول باشد و مقام مقتضی تاکیدست **قوله** هنوز زیادت شدن در اینجا تاکید است از مردانگی با فراط

عقبی که بوجوب قول حکما مذموم است **قوله** در یحیی برهم الخ موقوف گوید لفظ ذریعته مشهور است و در وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر است یکس نوشته و همچنین لفظ بانجی و بخاطر سیردگر اصل
اینه برای فارسی باشد بوزن ریزه و یا یحیی تبدیل و چه مخفف آن نظیر لفظ اینره شکیه و بعضی شک خرد
لیکن لفظ در یحیی موعده معنی در خرد نیز آمده پس از کتاب این همه نباشد طغر گوید **قوله** در شب
در یحیی مشرق و مغرب باوست **قوله** در نه از تنگی اینجا نفس میگردد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل است
قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجبی یعنی بقدر وجوب که با نیستی بواجب آوردند و بواجبی که با
زائده مشهور است اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای از افعال الحاق کنند چنانکه گوی و جدیدی و زیاده
و خلاصی و سلامتی میگویند موقوف گوید که این خطاست زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعر گوید **قوله** من ذات علی بواجبی نشاء شرم **قوله** داد اتم
که مثل او ممکن نیست **قوله** می تواند که یای بواجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب است بواجب
شعری یا عربی همچنین قدیمی و جدیدی آردی لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحاء دیده نشده و لفظ تقصیر
بیای مصدق آمده چنانکه عربی گوید **قوله** بعد جلوه حسن کلام من اندخت **قوله** قبول شاید محال نقصان
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قزاقان بوده و در آنست و هم هندوستان است **قوله** اگر نه لازم دانا
و شست بودی **قوله** بکسر نیز ندای خدای نقصانی **قوله** و بنای قافیه قصیده نیز و بیت بریای معروفست
اگر چه شعرای متأخرین قافیه معروف و مجبول رواج داشته اند بنا بر محاوره حال ایران که هر مجبول معروف
کرده بخوانند و همچنین یای شکاری و معنی شکار و تخیر دیده شده درین مصرع نورالدین بلهوری **قوله**
چو دغ خویش کنی زب ران شکاری را **قوله** و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی تخیر آمده
چنانکه فرماید **قوله** دلم رسیده شد و غافل من در ویش **قوله** که آن شکاری دل خسته را چه پیش آید
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستقل است چنانکه عاشق شیدائی گویند معنی عاشق
و شیدا و والد **قوله** همچنان در بنده لفظ باشد در بنیا القریه مصرعه اول مخدوف است یعنی هر چند
تمام ریح سکون در تصرف آورد و فکر آهسته دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بلکه دلت قضیه
خالی از رابط نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار را اهل میسند چنانکه گوئیم خوشن و شن
کنانے الرشیدی و علامه رازی در شرح سمیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز از لفظ شود و در فارسی

زید چو دیگکارت طائفه دروان را منفذ یعنی جانی در بلد آن بضم جمع بلبل
 یعنی شهر قولم نکایه یکدیگر یعنی بدکاریدن قولم مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاء است
 و بعضی مرهوبین مملد و طاهر اول تصحیف است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زید چو مرهوب لایست
 که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و در بعضی ممالک یعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح است که
 بعضی صحیح مرهوب بهار کرده اند اما خالی از تکلف نیست قولم منبع فی الصراح مناع استوار شدن و جا
 بقال رجل منبع و مکان منبع قولم دفعی که اکنون گفته است پا به بنیری مردی برای زرجای الخ
 شایع فاعل پای و یا بمعنی استقامت گفته و این در بخش رسا گوید که بمعنی خنجر نیز خوانده شده و بعضی از
 فضلا گفته اند سند بر این معنی ضرورت مؤلف گوید پای بمعنی خنجر بسیار آمده هم خنجر فرایده در دست
 کرم هر گاه خنجر کرده گذشت از فلک شایع بالای او به گرامید واری کرده و خوری به سمت منتهی
 بر پای او و نیز شایع مذکور در شرح این مصرع گفته است پای پیش آمده است پس در
 قولم که پای بمعنی خنجر است و حق آنست که اینجا بمعنی خنجر مناسب اگر چه بمعنی استقامت نیز استقامت
 دارد قولم سر خنجره شاید این در اکثر نسخ میل به هم است و بعضی برای موصوفه هر دو درست میخوانند
 در اولی بهالغیه میشود و مقابل آن از جهت مقدار بافیل است و رعایت تقاضیه و افاق قدما نیز
 اولی محل می آید قولم بی الخ ماخوذ از بلیدن بمعنی گذشتن قولم برگردنش از جلال نور در بالا
 گردون آسمان و آراء که سبندی کاژی گویند ضمیمه گوید اگر متابع انسان فلک شود عجیب است
 که خبر متابعت کاژی کشد گردون و طاهر است که از گردون اینجا چیزی باشد که از اسباب جبر قیاس
 است برین تقدیر یعنی که جزو گردون هم درخت مذکور را از خنجر نشکنی و خنجر همانند که گردون که برست
 از گرد معنی گردیدن و او و وفون که در اصل الف و ونون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و
 تبدیل حروف علت هم بسیار است چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قولم کین گاه کین نهان
 شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کین
 کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن در حیضورت کین
 کردن و کمین کشادن و کین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد و صحیح آن بسیار از شکل
 بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جانی که صاحب چنین حالت در اینجا نشیند قولم اولتر یعنی

بسیار خوب آنجست مبالغت بعضی گویند فطاولی معنی میلی که از کلمه ترستفاد میشود و در دوزخ است
 گوید که ظاهر افایان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرو می آرند و همچنین در مصدر ریای نسبت زیاده
 کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قرص خورشید را در موی مصرع
 دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشار
 به چنان در دان یعنی خواب و چشمان شان آمده ظاهر است که تشبیه رفتن خورشید است در سیاه
 رفتن یونس علیه السلام بدان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در بنیاد غلی نیست محض تشبیه
 در رفتن خورشید است بسیاری بر رفتن یونس بدان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در جوت
 در آید خلعت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برت و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاه
 چنان بود که یونس گوید بدان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از هیچ جوت
 است آن بسیاری باشد و این سبیل کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر کوئی بالا فرودد چنان
 پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه دست میشود و گوئیم معنی
 لغویت معنی فصد از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی منتهی شدن پس از گذشتن پاره
 از شب است اینجاست که قضا رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را بغایب شدن شفق تقید
 کرده اند و گفته اند که این ظاهر است **قوله** باده لایق و لون باده لایق زاید است از عالم
 صبحگاهان و اصل باده است و بام تخفیف باده است **قوله** ربیعان نفع اول و سکون تخانی
 اول شب که زوجه بی عبارت از است **قوله** تبار بقوتانی معنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار
قوله افعی در مصرع مار است بزرگ **قوله** طوعا و کرها معنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
 در محاوره فصحا شایع است **قوله** ما من مولود الا یفنی یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه میمیرد
 بنظره اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردد اند یا نجوسی یا نصرانی شیخ و ع و مولانا
 علی قاری گوید در شرح فقد اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطره خلق چنانکه در آیه
 کریمه واقع است فطره انهم علی فطرتنا میگوید و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد
 علی فطره فیهان **قوله** خاندان نبوتش رخ شاخ فاضل گوید نبوت بتقدم نون ظاهر و درست
 است یعنی نبوت معنی پیغمبری و نبوت معنی پیغمبری و بر صفت پیداست که خاندان نبوت

تقدیم یا غیر مستقیم شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کلمات معنوی باشد پس راجع به معنی پیوسته
خواهد بود **قوله** مردم اتقی و مردمان جمع آن و کلمه معنی جمع نیز از این اراده کنند چنانکه شهرت دارد و لیکن
چند است نه جمع و در بعضی نظیر آن انسان و اراده جمع از جنس صحبت **قوله** دام ملک یعنی همیشه با ملک او
قوله حسن خطاب ال یعنی در ادب خطاب با وضع و شرف و همچنین قاعده باز دادن جواب پایین مردم
او را آموختند **قوله** حلیت و صراح باشد و لایم آوینیش و آوینندگان **قوله** غایت بدینا لایم و در
نسخه غندی و آتعت و بعضی گویند صواب است که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
تعداد او شدی بشیر باوش و نمایاقتی نزد مایا در پاپس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود و قتیکه باشد طبیعت
طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چیره بران شتر بنی شود **قوله** در بار باغ لاله روید در
شور بوم خس لای چون کلمه روید لایست حل آن از روی تحقیق بر باران درست نیست پس مجاز
بود نسبت یعنی سبب را قائم مقام سبب کرده بملاحظه آنکه باران خوبی روید و تقدیر کلمه بدان در
مصرع دوم برای فتح محل از مذاق سخن نهی دوست **قوله** او باش جمع پوشش معنی مردم مطلق و
او باش جمعست غیر قیاس **قوله** معارفه و منتخب اللفات معارفه غاری که در کوه باشد و در صراح غایب
و معارفه و معیار و به تمام معنی و معنی در رشیدی بنهم سردا بر زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مستعار
نیز سازند **قوله** زمین شود ای یعنی در زمین شود کسبل سبزی شود و سبیل نباتی که زلف خوبان را بدان
تشبیه و سبیل یعنی در زمین شود نبات و درنی شود کرم سعی و عمل را در آن ضلع مگردان زمین شود قابل
کاشتن نیست و همچنین سفل که لائق تربیت نباشد و شارب فاضل نوشته که سبیل نوشته و چون تپا
و حدت زیاده کنند سبیل گویند و بعد این ظاهر است چرا که بر آوردن خوشه متوقف بر سبز شدن تخم است و
در زمین شود تخم سبز شود پس سبب بر آوردن نوشته زمین بسیار بعید باشد و نیز کلام شعری فارسی سبیل
معنی خوشه بنامیده من ادبی فعلیه السند حکایت سرمناک زاده الخ **قوله** علمش
بفتح و شین مجید نام پادشاهی **قوله** کیاست بکسر کاف تازی یعنی ریزی و دانائی و اینکه بکاف در
عجم شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ تکلمت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش
قوله تو نگری بدل است بآل الخ این قمره از نسبت استطراد و موافقت قمره دوم واقع شده و
و اصل مطلب حکایت و غلی ندارد و صاحب بهار غم که از باران فقیر تر ز دست میگیرد که در نسخ

میگوید بجای این لفظ بهتر واقع است و این لفظ بلفظ محض که در فقره آینده است مناسب تر میباشد
قوله و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مراد خدا ایشان می
 نیست و در سایه اقبال باو شایسته محفوز ایم **قوله** که زمیند بنیله از شپه چشم یک چشم او
 مثل شیره آفتاب نگاه تواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که بنی چشم **قوله** راست از یعنی ترا
 نیست که خواهی که هزار چشم چنان که بر سرست یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که
 هزار چشم چنان که بر سرست حکایت یکی از ملوک از **قوله** ازین باغ یعنی از راه
قوله که برست یعنی اندوه **قوله** ارتقاء شایع فاضل نوشته که ارتقاء در اصل لغت بمعنی بلند
 شدن است چون بلندی زمین و ملکات باعتبار حاصل و محصول باشد مجاز بمعنی حاصل
 استعمال کنند و مراد از ارتقاء مابعد ارتقاء است و این در بخش برسانو نوشته که ارتقاء مصطلح اهل
 دیوانست بمعنی مذکور و لا سنا نوشته فی الاصطلاح پس مسامحه را فاضل نباشد بعضی از فضلا جواب داده
 که چون در اصل لغت بلند است و استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس
 مراد از ارتقاء مابعد ارتقاء گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتقاء بمعنی سطح نزاع
 دیوان معنوعست و بنقد تیر سلیم در اصطلاح عوام کلا تمام لا سنا نوشته فی الاصطلاح حالی از سنا
 نیست و حق آنست که ارتقاء بهر دو معنی در لغت آمده و شایع فاضل و در معنی دوم بیان
 کرده و در جامع اللغات ارتقاء بلند شدن و از جا آمدن و غلظت دانند که از مزاج برآیند و در
 مجرب در این باب نیست بمعنی برداشتن غلظت مسطوره است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غلظت
 آورده و همچنین در کمال لغات مسطوره است الرافع وقت برداشتن غلظت **قوله** خزینه شایع فاضل
 نوشته که فعلیل است بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتوان
 که انا خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود و مولف گوید که در صورت االبیای مجعول می باشد
 و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که سدل نیز بمعنی خزانه و خزینه در کتب لغت
 بمعنی خزانه آمده پس علماء را اشتباه افتاده بعد اتمام تحقیق **قوله** فریاد رس از لفظ فریاد
 بیای تکبیر و بدون تکبیر و اضافه هر دو صحیح **قوله** شایع نامه و آن کتابست مشهور از صفات
 حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم است که قوی پر اید بیت از او آمده بود و

که نیم درودی استاد خود حکیم همدی طوسی را طلب داشته گفت که باره ازین کتاب مانده و در پیش
 بشب سید و غیره از کسی از عمده این کارسیردن نمی تواند مرادی گفت انشاء الله تعالی اگرچه وفا کند
 او در گفتن می ترسم که تو هم از سبب سیری این را سرانجام ندی اسدی در خانه خود نشسته در دست و پا زان آمد
 و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش ازودی استاد خود وی بر طبع استاد آفرینها کرد و قوله ضحاک گویند که
 ضحاک معرب ده اکست و اک عیبت دوه عیبت این بود شری و کوتاهی قد و سید و گری و شیر می پسند
 خواری و بزر بانی و درج گوئی و شتاب کاری و بدلی و بخودی قوله بجان پروردی پس لشکرا
 بجان و شفقت دلی پرورش دبی حکایت بادشاهی بعلامی الح قوله دیگر
 بار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بعیدیت دارد و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه ازین بیله ای
 معنی قلبیت دارد یعنی پیش ازین قوله مکان بضم سین ممله و تنه بدکان و دکان گشتن و معنی
 گویند مکانها جمع ساکن نیز درینجا می شود و این فطاست از جهت بی انگاشت نشین میگویند
 نه ساکن گشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره نیست قوله دوران بهشتی این را خود بضم جم
 حور البیض معنی معشوقه پاک و بهشت نصیب مومنان خواهد شد شایخ فاضل گوید چون فارسیان حور را
 مسعوده هم نام کرده اند چنانچه جمع نموده دوران میگویند و الاصح عربی را بقاری میگویند و درین مثل شایگان
 و اکابران و کتب بادایا هماد رعایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و اجمع
 کرده اند چنانکه محمد علی صاحب گوید رفش بدشتم سید بهر سرشته اهلما به و همچنین محسن تا شیر
 درین بیضا گوید داخلهای خوبی را آورده و درین در الف و نون و با و الف درین مسم جابا
 بیخ نیست قوله فرست الح لفظ با در اول مصرع دوم بیای موصوده است و آن یعنی دواد و علفه
 چنانچه لفظی گوید بیناس باکان امان دروم به سوی کید و نقدن دران مرز و دیم به و چون و خفت
 برای جمعیت است و درین باشد که کلمه با که معنی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد در بنیورت اشکال لفظی
 این بیت بر طرف می شود حکایت شاهزاده بر هر طرف دون خصافه که هر طرف بدل شاهزاده باشد
 و بر هر نسب بنو شیردان پدر خسرو بر و برست اینست غار شایخ فاضل و چون این بخش رسا تواند
 فارسی کجاست بنی الهامی داشت نوشته که ادعای بهینه است و مؤلف گوید تحقیق این در رسا نین
 صفائی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوانم که نگارم و مقبول باشد از عالم تحقیق

بر موصوف و این در فایده شایعست لیکن حق اول است زیرا بر مقصود اصلی هر فرست و قید را
 و غلی درین باب نیست **قوله** را بنی الخ را می بین معلوم چنانکه و نگا دارند سواشی که بفارسی چنان
 خوانند و تخصیص زن را ما بر می از نیست که کار را می اکثر بار اقتد بسبب بودن او در مغرب **قوله**
 بشارت در صرح لضم و کسر شمرده و فتح شاد شدن **قوله** و دای در صرح بفتح اول پدر و کردن در کلام حمید
 بفتح و احمست پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر پالین تربت **قوله** یا **قوله**
 همتی را نیست در صرح تصدیق و در بعض نسخ خاطری همراه کن و انقشده و مال بر دو یکسیت یعنی آنچه
 بالحنی را سوی من دار **قوله** ناتوان بشکست شکست یعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قوله** بر سر
 متعلق تر رسیدن مصرع دوم است و لفظ ازین مخدوست و شایع فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی و
 اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر صیغه اثبات است **قوله** گوید در هر سه صیغه نفی بهتر است
 که بر یک و تیر باشد و معنی هم بی تکلف و تعنف میگردد **قوله** چشمه نیکی یعنی توفیق **قوله** دایره
 در دماغ چنانکه گنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ است چنانکه فرموده **قوله**
 روز وادی است مراد ازین روز روز قیامت است و تنگی روز وادی آنکه معلوم تمام عالمیت اش
 بدان است که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند **قوله** دعوات چنان جمع دعوت بمعنی دعا **قوله**
 حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر او لعن جانزد داشته اند چنانکه
 در شرح فقه اکرم مسطور است **قوله** ترا خواب سیر و ران تقدیم ترا بر جلد مفید و قصر است
 اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگرست و مخصوص تو خواب سیر و ران را که قیل و له است **قوله**
 انجمن بد زندگانی را غلط بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین
 آنچه شیخ قدس سره در پند نامه فرموده است که نادان تر از جاهلی کار نیست چه جاهلی کار مرکب
 شخصی است که کارش جاهلی می باشد **قوله** ای آنکه اقبال تو را نبای موعده در عبارت اقبال
 بمعنی برابر است چنانکه بد دولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** سره لضم و تشدید
 همان **قوله** تحقیق تجرید و تخفیف هر بانی چنانکه در صرح است بعضی گویند که در اصل بمعنی
 ترس است و چون هر بانی از آفات بلیات اشخاص ترسان باشد بنوعی مستعد شده **قوله**
 غرابک مندل گریال و کبر معرب آن و بعضی گویند مندل گریال و معرب نیست **قوله** خربت

از صراح و غیره یکسری آرایش معلوم میشود و شایع ناظم و ملا سید حضرت بضم بنی، آگاهی گفته لیکن
 در صراح بنی بضم بنی خیرست بدون نای فوقانی **قوله** صوت و بد بیت **قوله** به پذیراگره شنودر
 هندوستان بضم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان تحقیق پیوسته **قوله** غالب
 هست ایشان از بیشتر اوقات هست ایشان متعلق با مورد بزرگ باشد و بعضی نسخ اغلب اوقات
 ایشان و قهقهه هست در صورت باضافه اغلب بود بسوی اوقات همچنین اضافه اوقات بسوی
 ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود **قوله** که هنگام آن لفظ
 که در اینجا معنی هر که هست و ضمیر پیشین در صراح اول بسوی همین راجع است و انما قبل الذکر
 در فارسی شایع است **قوله** منبذیر به تشدید ذال محو بصیغه اسم فاعل از تبتذیر یعنی اسراف گفتار
قوله کفایت بفتح اول معنی بسند **قوله** اخوان الشیالین از اخوان یکسر اول جمع از است
 و بفتح حفاظت و این اقتباس است از آیه کریمه المبدزین کانوا اخوان الشیالین یعنی اسراف
 کنندگان برادران شیالین اند **قوله** مناسب حال از باب هست از اینجا دو نسخه هست
 و هر دو تنه کاف بیانیه باقی عبارت کی را ملطف آیند و اگر گردانیدن باشد عبارت لائق اهل
 مروت نباشد که آخر واقع شده نیاید و اگر نباشد عبارت آخر لازم نیست معنی بر تقدیر اول چنین بود
 که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال از باب هست نیست چه ملطف
 امیدوار کردن و بنویسدی بار گردانیدن از مروت و دویست و هفت و نمر آنچه فرمودی در صورت
 اول از جهت است که لائق محالهاست بادشاهانست پس اول اقوی باشد **قوله** بروی
 خود و را طماع باز توان کرد از طماع یکسر در طمع انداختن و دست جمع هر دو درست میشود
 چنانچه شایع فاضل گفته و معنی اول را اختیار کرده اند و این ضرورت است و مال هر دو واجبست
 و نتوان کرد در اینجا خبر نیست که در واقع انشاء شد یعنی بروی خود و طمع باریکن و انداختن فاضل
 نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا از این بخش رسا چون بنویسند فرسیده نوشته
 که در بانکردن معنی کشادگیست فاضل همچنین در صراح دوم نوشته باز نتوان کرد یعنی مروت و
 نیست اینجا مرزا که نوشته که فرار کردن چنین است فاضل دوم و مرزا چنین است که نتوان کرد و معنی دارد
 یکی دیگر نباید کرد و دوم معنی مقدم و پیوسته در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید در ثانی

اول نیز درست می شود **قول** نعمت سالها از نسبت در نور دیدن محبت مجازست و استعاره به معنی
 است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنای ماه یا کافه تشبیه داده و مردان از آن تغافل نمودن و در گذشتن
 است **قول** شاید لفظ شاید در اینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینجا حالت قریب است و
 مندرجین بی اضافه آنچه در ایران تکلم و در توران گویند و اند **قول** که سر بند از سر در عالم نهادن
 گنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان **قول** که ادا شمع الکتی وصول بطاعت است شمع بوزن علم
 و بی بوزن نفی یعنی دل و در وصول یعنی حلقه و خاوی یعنی خیالی یعنی و قتیله شیخ و دلاوی جمله میکنند
 که رفتن دشمن و خالی شکم اگر چه مردانه باشد جهد میکند بگرختن **قول** که معزولی به ال یعنی معزول بودن
 بهتر است که مشغول اندیشه باشی و تعلق خاطر بخیری یا کسی داشته باشی **قول** که کافی یعنی یکیکه کفایت
 سر کار را شادی و نظر داشته باشد **قول** که طبعش یعنی حلقه کردن **قول** که گاه اوقات یعنی گاهی اتفاق
 افتد **قول** که ملون یعنی از رنگارنگ بودن مزاج با دشمنان **قول** که طرافت بسیار این فقره را طرافت است
 و موافقت فقره آورده اند **قول** که شامت بفتح اول نعم کسی شاد شدن **قول** که عیان بفتح اول شهرت
 دارد و بکسر اول فصاحت کما فی الشرح **قول** که خراج و صراح بفتحین باج و در فارست بکسر
 شهرت دارد و بدینکه طور قاریاست که مصدر باب تفعیل که بوزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند
 و در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج در وزن کرد اصل همه مفتوح الا اول بودند چنانکه حذف
 تایی مضافه از او خبر ناقص مانند مدارا و مواسا و می کا که در اصل مدارات و مواسات و می کا
 بود و چنین بعضی الفاظ مضمر الف را مفتوح خوانند چون صندوق و زبور که صاحب اللفظ
 بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب و تفریب تصرفات نمایند همچنین فارسیا
 نیز تصرفات دارند و در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی شتمن تحقیق لغات کما این یعنی نوشته شد
 معروف بر سماع است از زبانان الملک اما اینقدر است که غلط عام و غلط عوام اشتباه گویند
 در میان مردم انگفته پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگر چه این قاعده در ظاهر
 مخالف قول اکثری از علمای محالفت بعضی اقوال خود نیز است اما آنچه بعد تحقیق بفتح شهرت
 پیوست نوشته اند و الله الهادی الی البیسل الرشاد **قول** که یا بهوشش از یعنی راضی شود بهوشش
 نعم و غصه که از راه مفلسی کشند **قول** که یا بکزند یا بکزند مجموع دل و بکزدشش و سپیز که بانا

کلا و آنچه باشد و اگر بنده عبارت از فرزند نوشته و در مطاوعت اللغات معنی مال و فرزند آورده و زرع و نبات
 از پیایگان در تصور معنی چنان میشود که اگر جمله آری اختیار کنی یا نمود تصدیق کنش یا فرزند خود
 را عوض بدو و پیایگان بسیار است آنکه مال و زرع پیایگان میداده باشی تا ترا از آن کم رسانند **قوله**
 فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفتنازه و بعشرت بگذرانند و از سیر و رونده و این قیاس فراخ
 روی اینجا معنی دوم مراد است **قوله** وقت و نوبت باشد از بعضی نسخ دفعه بدالست و در بعضی
 رفیع جای اول کنایه است از مغزولی دوم عبارتست از رفیع به حال که مرافعه باشد باطل دیوان و
 می تواند که رفیع نیز معنی مغزولی بود **قوله** غار یعنی خن بین **قوله** سخر یعنی بیچاره و افسوس کرده
 شد **قوله** و دان شایع فاضل گوید و ففتح اول و اکثر بالفهم باشد و لغت و نون آن بی موقع
 واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عام آن و اما لما باشد **قوله** بدریا در این معنی در دریا یا حقیقت
 این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق جوئیست معروف و معنی مطلق از شهرت دارد و بعضی گوید
 معنی انیون است مؤلف گوید غالباً اصلاح انیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**
 بهم برآید یعنی در غایت **قوله** صاحب دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
 است و انیک درین دوستان صاحب دیوان را گویند که چه نیاز درست می تواند داشت لیکن در فارسی سند
 آن یافت نشد **قوله** مشرب البه که از عبرت ترجمه این لفظ نکشت نه است چه سبکه بجای و جلال رسد
 و مشهور اتفاق گردد مردم سبوی او با نکشت اشاء کنند **قوله** الا لا تخربا انوا البلیه الخ بدانکه اگر او و کلمه
 او نباشد و لغت باشد سنای خواهد بود اگر او باشد پس لایخربن بصیغه نفی غایب باشد بانون تنقید
 بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته مخزون و غنایک باش و بر تقدیر ثانی
 معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای خالمب و بگو که صاحب رنج و بلیه البته مخزون و غنایک باش
 و شایع ناظم نوشته که لایخربن انوا البلیه در رنگ اکلمونی البراخت سبب یعنی خوردن و اگر کسی که
 بر اغیث فاعل است و او ضمیر نیز و توجیهش آنست که انوا البلیه در معنی مقدم است بر لایخربن
 یا او بدل باشد از فاعل مستتر فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور و مقارن و مجاور
 لغت مؤلف گوید این توجیه غالی از کلمات نیست بلکه سخن در محبت **قوله** فللمرمن اطفا
 خفیه یعنی پس جناب باری تعالی را لطیفای پنهان است و این تلخیص است معنی آیه که مرعیسی

آن که گوشت و پوست را بر تن می کشد و در این چیز را روان نیک باشد و رقیق شود **قول** مای بر سر نهند
 از بیعی بظلم بر خیزند و پامال کنند **قول** دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام
 ولایت چنین باشد **قول** دوست جیم یعنی دوست گرم که گنایا باشد از دوست بیدار **قول** بی کلام
 در عرف حال نمی من و وجه متعل شده است قد یا بمعنی حاصل سخن و خجل کلام استعجال
 منموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع است بمعنی نیست و در هر دو معنی قلت و کم
 بنوعی **قول** ملک مورد ثمن یعنی فقر و بر شانی و شایع فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است چرا
 که سابق آن مر قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سیر فرماید و حق اول ملک قناعت را حراست
 کنی و نیز اگر قناعت نمیداشت چرا بدین بلا با مبتلا میگشت **قول** حجاب بضم ح ج معنی حج کننده
قول تلم غناست از ظلم یعنی بلبای زدن پس آنچه مرزا عبدالقادر در دیوان اشعار فرمود بهر دو طایفه
 نیست یکی از معنی سوال کردن فرمود که از راه خوشنمایی ست **قول** کنار درین لفظ اینجا تخفیف است
 و آن آوردن و در لفظ است بومنی که در هر دو یک میورد باشد من حیث الکنایه و الاغراب و در معنی
 مخالفت و کنایه معروف و صاحب نمود یکسر گفته **قول** که مردم در رشیدی بکاف فارسی ست و
 شایع تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی فزای تازی بود یعنی چیزی
 باشد که درم بگزد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ پیفر دود **قول** ادار
 در اصل معنی جاری ساختن ست و در عرف معنی وظیفه و راتب هر زوجه متعل شده **قول** جفا گفت
 یعنی حرف گفت که سبب جفا باشد یا گفتن معنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز تعقیب معنی کردم بیک
 این گفتن تنه و پس برگ دیده شد **قول** آن گریبان گرفت لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلطست
 یکسر اول ست چه مرکب ست از گری معنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی مؤلف گوید
 لفظ گری معنی گردن طاهر و مختلف کنیز چون ست بنون غنه و او که در هندی کتابی نیز همین معنی
 آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر طبق پوشیده نیست اگر چه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده
 که فقیر از بودیان نام شده و خداوند تعالی **قول** الله الله چه جای این نام بزرگ بزرگ را گنجی در
 مقام محبت متعل میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست **قول**
 سخن در پیو شتم و در بعضی نسخه ها هر دری سخن پیو شتم واقع شده بر هر تقدیر پیو شتم در اینجا بیست و

و آن سعدی آمده چنانکه از شنیدی معلوم است و ترکیب سخن در سبب دور از فصاحت است
 خیلی بهتر است فقط در نیاید بلکه سخن سبب است و میتوان که موافق نسخه اول بگردد از نقطه سخن
 شده باشد چنانکه محاوره عراقت که خانه زخم و خاطر ندارد و سر من و جان تو قوله از معنی نفوس
 کجاست از کار ناپسندیده باشد و این فقط را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
 علیه السلام بلکه در نقطه عربی که آخر آن تانی مصدری باشد و فارسی در آن باید نوشت و کرد
 نوشتن بی اله است چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله نموت بوزن معنوت در اصل
 معنی بار و شتفت است و در عرف بمعنی خرج و بعضی معنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر
 معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرورت قوله عذر جبارت جبارت
 دلیری کردن معنی غدر ولی که یک درین مقدمه کرده بودم گوئیم بادی که از یاران در از کتاب امیری
 غیر مرغی به توقع آمده بود و گوئیم از دیار بیرون متعلق است بکلمه روند عبارت از بیرون شدن
 بیان بعید خواهد بود و بخلاف قائل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لفظی ندارد قوله عابسا
 جمع جلیس معنی بنشینان حکایت ظالمی قوله و ما را از روزگارش از معنی نشین
 و ما را از روزگار و معنی دیار از نهادنش واقع شده مال هر دو واحد است و ما را در فارسی بکسر اول
 شهرت گرفته از عالم خرج و در او چنانکه گذشت و بر آوردن در اینجا بمعنی ظاهر گردانیت ای پیدان
 یعنی ملک را از روزگار و امایا مشرب او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال قوله ظاهر
 یعنی اندکی قوله و ما کم نمی رسد معنی نیز نیست معنی صفت است چنانکه شارح فاضل نوشته اند
 در صورت لفظ اخلاق را بدینگونه قوله به سلطنت خود مال مردمان بکرات از سلطنت و ظاهر
 بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بکذا آن بیان این خواهد بود از آنکه هر که در
 منصبی دارد مال مردمان قهر و غلبه که گداز است بخورد و نمی در اینجا حکم نمی دارد یعنی باید که
 بخورد و بیت آمیده علت این است و ظاهر اصل نسخه از سلطنت بکلمه را که خوف از ستمی
 قوت بازوی ستمی از جهت سلطنت دارد و در صورت بی تکلف درست می شود و کذا آنست که
 سخن پیوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نا مشخص موضوعی باشد و ما احسان
 بی باکانه کاری کردن سخن پیوده گفتن است در اینجا معنی اول است قوله ما ستم را

چون بعضی نسخ و بعضی باشد واقع است اول بران تقدیرست که جزای آن مخدوم شده
 باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** که گردانی که در دل او چیست از پیش
 چنان باشد که گویا سترائی باشد چنانکه درین تسلیم شود اگر عاقلان درین تسلیم اعتقاد کرده اند و موافق نسخ
 دوم معنی ظاهرست لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزای شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح مقصده
 نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مکتوف ظاهر نشود و اگر بیتی بنید بصیغه جمع غایب باشد موافق
 مجدالدین علی قوسی در رساله نوشته که هر مادی و صرف ساکن جمع شوند حذف آن در تفعیل جایزست
 و از نور و نیت برنی آرد چنانکه استاد عنصری گوید **قوله** ملک پر بنیشت بر تخت سلطنت گوئی
 که افتاب براند پرشکاه حل **قوله** بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زبان خبر او شیر است **قوله**
 پس بکام دستان از معنی موافق خواهش دوستان حکایت زمره ادبی **قوله** صاحب
 کشف ذرئیس سوره فجر گوید که با اولاد عاقلین غوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عاقل گفته
 میشود چنانکه مرئی ششم را ششم برین تقدیر ادبی بیک یایی نسبت و ردیای که یکی یایی نسبت
 و دوم برای تنگیه بیک یایی تنگیه بود تنها به جمع باشد و حق است که تنگیه را در اینجا دخل نیست
 زیرا چه مدعا زمره انسانست یک و دو را داخله نباشد **قوله** که جلاد بدانکه جلاد است که جلدمی کشد
 یعنی در هر روز و آنکه می کشد او را سیاق خوانند گردانی الشرح فی توان گفت که در مرید علیه
 این باب معنی شیرزدن است چنانکه در مصحح آورده تجال و تجالده شمشیرزدن یکدیگر را معنی یکدیگر
 که خاصیت با نسبت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود بخور شده بایشان گفت که ما خود
 از جلد معنی پوست پس معنی پوست کشنده باشد چون جلاد می و پوست کشی نزدیک بهم اند برود
 معنی استعمال کرده باشد **قوله** که اکنون ما در ویران درین محاربت رفت و شمر مرتب و آوازه شده
 نظر عبارت ناز و زندان **قوله** حطام از بعضی شری بضم اول و تخفیف واضح می شود معنی همبسته
 و گاه حقیقه ذنی مال و متاع مجاز و در مصحح ریزه شکسته بهر چیزی و اندک مال دنیاوی پس حطام
 دنیاوی بنا بر تخرید یا گدازد معنی خواهد بود و شایع ناظم گوید که تخرید عر فارسی بسیارست چنان
 در سنگ خارا زید که خارا سنگ سخت مکتوف گوید اضافه سنگ خارا از اساف عامست بسو
 خاص از عالم کوه الوند و کتاب فاموس از جهت رفیع اشتباه مصناف الیه آمده بدانکه قلت

بنام

در نسبت و خود بشهرت بر چند سوار و پسر او را بادشاه بسیار داد باشد زیرا که قدر این که افسان است
مخلوقات هر چه در دنیا قلیل بود حکایت یکی از بزرگان عمر ولایت را در عمر
درینجا فتح اوست و انداد او در آخر آن بنویسند چنانکه در کتاب عربیه مرقومست و اینکه شایع فاضل بدون
و او نیز درینجا هست و در ششم خط است چه عمر ولایت فتح اول است چنانکه از کتب توابع بوضوح می شود
بنوعین اول فتح دوم **قوله** فتولی بنعم بنی مصدری شهرت دارد و شایع فاضل گوید که فتول بنعم
در بنی صورت یا ای مصدری دومی دارد و مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات بای تحتانی زیاد میکنند
چنانکه در بابی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بنعم اول نیز صحیح باشد **قوله** کانداه آماجش را
آماج با لغت محدوده و نیم تانسی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شایع فاضل
که بحکم فارسی نوشته در این کتاب دیده نشده بر سر تقدیر آماج بمعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصیب
کنند و نشان را تیر آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست حکایت
گویند ملکه زوزن را **قوله** زوزن بوزن بوزن بوزن گفته اند و آن شهرت ماین
سرات و نیشاپور یعنی نام پادشاهی گفته اند طاهر شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو
احتمال است در صورت دوم ملکه زوزن بی اضافه زوزن بدل آن باشد و در صورت اول با اضافه آماج
قوله مواجبه بود و شدن غنیت بفتح ضد حضور **قوله** معاصره در صراح خون کسی را بمال او زد
قوله مسواقی نعمت از معنی مساقمهای نعمت او اقرار است نمودند **قوله** مژمین در صراح مژمین یعنی
گروه گیرنده آمده پس مژمین بصیغه اسم مفعول بمعنی گروه گیرنده خواهد بود یعنی آنچه گروهی در بنی صورت
اختیار تکلفاتی نیست که شایع فاضل درینجا نموده **قوله** یقینی را که را اینجا بمعنی بواسطه
تمه از معاصره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدین میگردد و آن درین بیت اشاره
بدانست که گویا مخاطب از راه بمل نهد اند که سخن در دو بان موزنی میگردد و او بدین آزار تواند داد
پس شکم روان میکند و این نوعی از تکمیل مخاطبست چنانکه در روز دوازدهم است گفته شده و آن
کمال بلاغتست بکذا یعنی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح چنانکه درون و آشکار نمودن و این
از اصناف است و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر
خواهد بود **قوله** حسن الله اخلاصه حیا و عایه است یعنی نیک گره انداختن قبالی اخلاص او را و این هم

عبارات در مقام دعا کمتر از خود بکار برده می شود و منتظر اند یعنی مشتاق اند اگر چه انتقار احتیاج است
لیکن اینجا از عالم ذکر مکرر و دلاوه ناز است **قوله** بر ملا یعنی ظاهر شود **قوله** رساله در صراح مرسل
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارت از ولی
و صاحب حق **قوله** ایادی منت شایع فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیت که جمع یاد است دیدار اصل
یعنی دست است اما بطریق مجاز یعنی نعمت و قدرت مستعمل شده در اینجا یعنی نعمت است و این
تحقیق بنی است بر آنچه علامه نعمانی در فن بیان مضمون ذکر کرده و حق نیست که بعضی نعمت خفیفه
مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را فاضل نباشد و سید الحقیقین در شرح مفصل نوشته
که ایادی و نعمتهای خفیفه عرفی گفته اگر چه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مرشک است در سرود
و نیز بعضی گفته اند یعنی دست جمع کرده می شود برای یادی و تنبی نعمت برای یادی و فاضل جلیلی گویند
درین بحث است چه در اصل بیدی بوده و هر چه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده باشد و نیز
او غیر قطع کرده است که ایادی در مقام استعلاست و ایدی در اعضا الیکرا خفیفش گویند که گاهی بکسر
نیز می باشد پس از عبارت منتقن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیمان خدا یعنی منت
نعمت و شایع فاضل گوید اضافه آن از عالم صفات سبب است مسبب یعنی نعمتهای که سبب منت
می شود و منت یعنی معروف باشد که شمار نعمت و همان بار آن شرم علیه است و از کلام شایع نام
چنانست تعداد می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرف است بسبب نظر و چنانکه نوشته نعمت
که منت در آن باشد و این را بر نعمت مخطوف گفته چنانکه گویند که لفظ تقوی نسبت عطف بر ایادی
مقدار است و تقوی یعنی کمالات و نیز شایع فاضل نوشته که اگر منت یعنی سپاس چنانکه پادشاه
الطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهای که در ایام سپاس میگرد و اگر منت
یعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فرغ باصول خود بود یعنی
نعمت پاک و صفت انعام و نعمت بخشه اوست لیکن بعد این ظاهر است حکایت
یکی از ملوک عرب را شنیدم از متعلقان **قوله** و نیز یعنی ایل ذکر که متصدیان باشند **قوله**
مروم یعنی با بیانی بسیار و مانند آن مترصد یعنی امیدوار **قوله** سائر بعضی از شارحان گویند سائر
بعضی سبب است و شایع فاضل گویند که یعنی باقی است و لهذا بقیه طعام و آب را سوره گویند و گاهی

بمعنی مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که معنی جمع است و ملا عصام در حواشی قواعد فیضیه گویند
که سائر شقوق است از سوره یعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشتان گفته که در غریب بیان
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین معنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده یعنی جمع
انتهی کلامه از اینجا ثابت میشود که معنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر قواعد سلو است که
حایره بهمه اصل معنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع و اول مشهور ترست در استعمال و ثابت نیز
از آنکه لغت و ظاهر ترست از روی اشتقاق چنانکه علامه آغازانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سوره یعنی اقیهه اتصافی کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سائر معنی اکثرست و از
برای همین رفته اند امام منصور حرابیتی و غیره آن از بخوان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی
آن چه سوره **قوله** متداول یعنی سستی کننده **قوله** ناسید گردانده گرد و در اینجا بمعنی شود و برگردد
سرد و جمعی تواند شد حکایت بهیسم در ویشان الخ بیست و اینجا بمعنی ستم است و مخرج است
مقرر که حکام غلام جنس خود را قیمت افزوده بر غایا و زیروستان و بسند و سند این در کتب دیگر نوشته
شده و کلمه باو بطرح برای سبب است یعنی از در ویشان بطلیم گرفته و متونگردان دادی که ایشان عزای
دیگر را بطرح دهند بلکه انشای آنوقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت و تعلق منظور
باشد پس صحت با معنی را خواند بود و چون اکثر شارحان بر این مطلق نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا
انداختن است و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا بمعنی شوق
و معنی ثانی نه درخت است نه در عرف **قوله** اخذته الفقه یعنی گرفت و از اعترت بگناه ای باده اورا
و باده انداخت و بسبب آن گفته نا صحت پذیرفت **قوله** از سبب نهش آن از علایم شوق
ابو الفضل حکایت کند که میگفت عمر با است که شوق انشا میکنم لیکن ندین و فخره بخاطر زبیه **قوله**
برگردد یعنی برهم زند **قوله** که خلق بر سر نال و عبارات بر زمین بیان بر سر است یعنی در وقتیکه سر
خاک خواب بود حکایت کی و صنعت کشتی گرفتار آمدن سر آمدن یعنی با تها رسید و کامل
شد **قوله** صراحت کشتی گرفتن بایک دیگر صدمه در صراحت صدمه گرفتن و شایع فاضل بمعنی جمله
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرایت بکسر بوزن غنایت شیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس و
توت گرفت بازوی او تیر انداخت مراد یعنی نشان کرد و در **قوله** نهش **قوله** الخ از آنجا که گرفت الخ اگر

از آنرا که در حدیث آمده است **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت ارباب **قول** که
 بر زمین بدانکه که در حال معنی می یافت و بعضی اند که بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس که بر بند ما که
 شایع فاضل خط مشهور گفته محل نظرت و انداخته که بر بند و شعر خواجسته ای واقع شده چنانکه در
 شرح مسکنر نامه نوشته شد **قول** گفته بوزن تخمه سخت گرم شده ملا لافاضل **قول** که تا چه خورم
 ارباب تخصیص صیغ مجبوران برای آنست که در آن فصل به پوشش چندان کار نمی افتد حتی که بعضی
 عریان گذران کنند و چنین نسبت پوشیدن بسیاران موسوم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
 مثلاً شبهای خنستان تمام شب گرمه توان بود بخلاف بر بنه طلی مخصوص در ملکهای سرد و سیر
حکایت که در یکی از حکای دور بارگاه کسری **قول** که کسری معرب خسرو یعنی گفتند کسرو
 فتح لقب ملوک فارس چنانکه در عون و میر و خاقان القاب ملوک مصر و دم و چین و بعضی گویند کسیر
 نوشیروانست و این حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چه که بنده خبر در این
 بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در مویست نیز نام خصی که بعد از یزدجر پادشاه
 ایران شد و بهرام گوشت سلطنت او گرفت و در مسکنر صیت کسیر پادشاه مدین و نوشیروان عادل
 و غیره پادشاهان مدین را اکامیره گویند **قول** که جوکاری بی فصولی ارباب فضیل یعنی زیادت
 ست و فصولی نیز آمده و تحقیق آن گذشته **حکایت** که هارون رشید ارباب **قول** که بخلاف آن
 طاعی مراد از طاعی فرعونست که دعوی خدای کرد **قول** که حرارت بضم جمع خاרת یعنی زراعت کنند
قول که حصبیب در عام نسخ بصاد و مجله بوزن ربیب و بعضی بصاد و مجله نوشته اند بصید تصغیر **قول** که
 حماقت در مصلح حماقت بازداشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استوار کنیز که در زیر پادشاه **قول** که
 منزه جی بصاد و حای مجمر دیوی که بدلقی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام
 که حضرت لقب او بود **قول** که عین القطر کسیر فاضل شایع فاضل گویند نیمه گوگرد و آن بدو باشد لیکن
 در قاموس یعنی مس گذشته و نیز نوعی امس در صورت اول کنایه از گنده نعل خواهد بود و در صورت
 دوم اشکالی دارد و مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که در کتاب
 از آن پیدا شود بدو باشد **قول** که و آن که بغلی ارباب یعنی با وجود چنان شست روی گنده یعنی چنان
 که نعوذ بالله منها **قول** که مراد از آفتاب ارباب مراد بهر دو دال خففت امر و دست و آن مدت ماند

افتاب سب در برج اسد و در بلاد اقل است که چندی سیه و دهان گشاید و هم هنوز از شهر خارج
 درین مصرع تشبیه نموست بر یک بینی گند خنبل و خنبل مهر ارم و آقا است که گریزان در
 ولایت مصر و سیر است و تمام دایره و نظیر این است شعر شریف قدس سره و همه بر بنیت و آفتاب
 توبه اندکی مانده و اجزیه هنوز **قوله** که مرش بچند اند یعنی بخت او خوش و راند و مهر نکات او بر داشت
قوله چمن بیخ سرب کوشک **قوله** که شعور بدال محله یعنی او که **قوله** در دفاعه ای یعنی انبازی
 کردن اینها کنایه از جماعت است **قوله** که بختین گنده و دهن یعنی گنده و دهن نوشته اند و آن اصلی
 ندارد **قوله** که در دایره ای فرماید که بگردید عبارت از است و معنی که در فرشته اند **باب دوم**
در اخلاق و درویشان حکایت یکی از بزرگان انج **قوله** که در ویش بیدل
 در یوزبست برای بمو یعنی تجسس کننده اند و بر پائین بنجم اول که بعضی خوانند دعا است حکایت
 یکی از بزرگان پارسائی را پرسید انج **قوله** که باطنش را یعنی آنچه در باطن اوست غیب است
 آنرا نمیدانم **قوله** که در ندانی که انج جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
 تجسس و نفیضش کنن چرا که محاسب را در خانه دیگران کار نیست پس نهی سنگر محاسب درون خانه
 نباشد **حکایت** **قوله** که در ویشی را دیدم انج از ظلم و جهول یعنی از مردم بسیار ظالم نفس خود
 جابل از مال کار خویش و این اشارتست بکرمه ای که انج غلط و جهول **قوله** استظهار یعنی توی بخت
 شدن **قوله** عارفان از عبادات انج اشارتست بقبول بزرگی که حسنات اابرار سیئات المظربین
 باشد یعنی نیکی دیگران نسبت بقبربان در گاه آسمی گناه است **قوله** که استع بنا مانع ان نمکن با چایز
 که تو لایق آنی در مکن با ما آنچه خود در منزلت آنیم یعنی نظر بر ائمال ما کن بلکه مسبی حجت عامه و
 شایع خود نظر فرما **قوله** که روی بر خاک انج در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم و اوست که گشته
 و این غلط فاش است که از قلب مالم ناشی شده چه بیت ثانی بی ربطی افتد با صیغ میگویم
 است و وجه روی بر خاک غمز حالیه واقع شده و معقول میگویم بخت آینده و مطلب واضح است
 که افعال و شایع معنوف میگوید در صورتیکه او عطف و در بند میگویم باشد عبارت روی بر خاک
 اندر ابطه خالی میشود و نیز در صورت و او عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث الت ترکیب و بر
 لغو نیز به معنای غیر صحیح میشود و نهایتش ربط درین ذوبیت نمی شود و ضرورت نیست

از فضل نوشته شد و از وی حاصل یک است و در اول جمله اینها ذکر کردیم و در این
کتاب محض بود پس همچنین باید چنانچه در این فصل مذکور شد و در این کتاب
در این کتاب و در این کتاب مذکور شد که این مصحح تصحیح گفته اند و حاصل
که بنا بر ظاهر فقره از روی سنده اینست که ظاهر حال عارفان دقت باشد و این دقت یعنی دقتی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیت یعنی برای قریب و این علقه نیست که کفایت می کند
و این برای تکلف درست میشود با حکایات مرتبطی گردد و ابیات آئینده مذمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دقت قرار پوشد و روی در خلق دارد و هر چند ابیات آئینده بحکایت ربط ندارد
قول به پارسائی بدانکه فقط پارسائی تیره مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول
مسند در صورت تقدیم مسند برای تصریح و یعنی پارسائی همین تیره که دینا و تیره شصت و تیره که بهر
تیره که باقیه بنا قول به ترا کند و آنجامه باشد که از ابرشیم پر کرده پوشد و پوششی که به تیغ و تبر کار کنند و در
حل لغات نهالی یعنی لحاف گفته اند سوزنی گوید بهر سترخم خفته صورت و چنان ناز و بارش تن
بود و باز ترا کنند شسته و مدارا فاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که کنند
زنند و ابرشیم خام در آن بجای نخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و اگر نه نخست سلاح
جنگ فامه ندارد و شایع فاضل گوید اگر ترا کنند بعضی لحاف چنانکه از بعضی مسموع است نیز گرفته
آید یعنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازم است پس مردانست که در لباس
مردان مردانکی بطور آرد و خلعت نخست که با وجود لباس مردان نامردی بطور می آید و مردان بپوشد
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب است اما سر
عارفانست از معنی هر که دقت بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کنند و الا از دقت بیخ کنشاید
چنانکه نخست که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از وی آید و تقریر دوم مناسب این بیت قول به در
عمل کسی هر چه خواهی پوش این خالی از اشکال نیست قول به در مصرع حقه کسان
پیرایه بهر چه بپوشد قول به و حیدر تها و یگانده معنی اول مراد است قول به خطاب تیغ اول و سکون تا
ویم تازی منقح گوی که در پس و جامه و طبعها و امثال آنکه کشند تا آنها می چرخین مدان تمام جمع شود

انیت دو کثر کتب مفت لیکن صاحب ما ملافاصل معنی کل دلای نوشته بزمین بیت سرف آورده
 غالباً این قول صحیح نباشد صاحب چهارم گوید در ترکیب این لفظ کجا هر آنست که مرکب باشد از
 منجمل که شتتقت از و از لفظ تب از قبیل کلاب حکایت یاد دارم که در مدح طفولیت این قول
 در صراح ایلام حریص گردانیدن پس موع بفتح لام باشد بصیغه مفعول قوله مصحف غریز اغلب
 که ترکیب توصیفی باشد در پرتین لفظ در پرتین انسان کنایه از عیب چینی و بدگویی است و بعضی گویند
 پرتین یعنی عیب آمده اول اتوی است قوله کفیت از ایاس تعدل کفیت بصیغه ماضی مجهول از ان
 جهت که باب کفایت صاحب و مفعول باشد چنانکه از کلام شایخ فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
 کرده شده است ترا ای آنکه شمار سکنی نیکو نیای من کلام هرست و نیدانی آنچه در باطن است و پنهانست
 و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
 بمعنی پس آمدن چیزی را نوشته در صورت علانی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ بدل ملائمتی و
 بعضی گفته اند ملائمتی مبتدا و خبر و یا بکس آن تویی چنین نوشته اند که پس است ترا اکنون ای
 کسیکیش شاری تویی میای مرا فاسد بر من انیت و نیدانی آنچه در پنهان من است و این بعیدست
 قوله طلاس و آن جانو نیست معروف که جز در هندوستان پیدا نمیشود و در زبان شام بمعنی خوب است
 و در کلام ابله من یعنی نقره است و نام نقره نیست در کرمان و نام مروی از صحابه و نیز نام مغنی که در
 مدینه بود که در اعدای نعیم و طلاس ایچم گفتندی حکایت یکی از صلحهای کوه لبنان این قول
 لبنان یعنی لام و سکون با و نون بافت کشیده و نون نام کوه بیت در شام و اضافت تاسبت بسوی خاص
 قوله بلکه کلاس کلاس یعنی نام بر که سب و شایخ فاضل نام نموی نوشته و آن صحیح نباشد قوله بلاکت تا
 فوتانی در اینجا برای خطابست یعنی بلاکت تو و بعضی گفته اند که بلاکت بوزن فلاکت در عربی فیاده و
 نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میشود اندک چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت پیش
 میرود و در فارسی این تم دیده نشد قوله علیه السلام می مع التذاری یعنی مرا با خدا تعالی و تقست
 که نمی گذرد آن وقت فرشته صاحب قرب که عبادت است از جبرئیل و نبی غیر سرسل و متیوان گفت که از
 پیغمبر سرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام و مع مولانا علی قاری گفته قوله مشاهدات الارباب
 یعنی مشاهده نیکان که عبادت است از عارفان میان تجلی و استیلا است آنرا اینها نیز و از خودی بیاید

قولم باز از ایشان را می بینی تنه کنانی بدار من خوشی را و انشای شکر و حمد و ثناء را می بینی
کسی را که دست می دهم از این راهی است یعنی بی بر دوش من است و من به حال آنکه می گم راه و حال آنکه
اینست کسی از خود آتش حسرت را درین باغ می کشید و آواز می زد و برای جوی می آه می می سر می زد
خرف شده یعنی می گویند که در اکثر سخن این جزو نیست یافته می شود و چندان مناسبت با مطلب سابق
ندارد و موقوف گوید و درین دو بیت نیز گشت شوق تبکن می کند که بر یک حال نمی گذارد و گاهی حسرت
ست و گاهی دیدار زمین بکلی دست نداشت و تغییرت بی تکلف و مطلب حکایت سر و بلا می گرد و قولم بوی
بیر این رخ بداند که در الفاظ فارسی آخر موقوف یا مضافه و معروف و مجهول یا الفاده اگر واقع شود
در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حرف و در آیه چنانکه بوی بیر این و چنانکه
کتاب بر آن حفظه افارسی باشد و از عربی و غیر آن مثل سبهای نگارنگ که در وقتیکه غیر متصل بعد آن و آن
شود و تغییرت زیاده یا ضرورت نیست چنانکه عراقی فرماید حسن زیباست خیل عشق آورد و درین
عالمست پوشش پوشش پیمانی پوشش و پوشش و زیاده یا از آن جهت است که آن موصوف و موصوف در آن
مکسور بود و موقوف معنی موقوف است بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و سپهر قصاب شمعون
چنانکه الفاده قبول حرکت نکنند از موقوف آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در این از آن
که کسره بر و ثقیل بود و موقوف آن یا زیاده کنند و مانند هر کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود و کسره آنگاه کنند
و اگر بعضی موقوف منضم بود و یا خوانده می شود و این قاعده با استمرار تغییرت که در کلمه است که فاعل مفتوح
اول شایع فاعل گوید نام پسر و دو نام شهری که کسوف خیر و عیبه اسلام در آن بود و در اما الفاضل
معنی پدر و دو نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده و قولم برق جهان از برق جسد و در اکثر نسخه قدیر نیست
جهان معنی روز گانه نیز کسره محست و موقوف است پنج نویسی گفته است سازند ز تو دیگری را و در جهان فاعل شایع
گمان نموده و این بر تقدیری است باشد که جسد و جهان معنی است گفته نیز کسره باشد و قولم که بر تمام علم
نشینم از تمام بقیع رای جهان را چون و تید و هرگاه دهانه بلند و معنی کنند و سر بر ده گفته اند و در حل
نغات کویش که در کاف تا پنج نویسی و تیش ظاهر است چه بر تمام اعلی نشین کنایت است از تلقای باریج
و آن باعث اشرف و الملائع است بر بنمای و سر بر و بر پشت پانصدین کنایت است از کمال عقل
که بعد پیش پانصدین بنمایند و بعضی بر پشت زیادت پانصدین حیده نام و شایع فاعل گوید که پیشتر

هستند که گاهی معصوم و بی‌گناه می‌نمایند تا بطارم اعلیٰ که عبارتست از فلک چرخ و زمین و بی‌شمار
 معصومان و محول بجامه خود بود و نیز در بخش رنگ و بو که این قسم از اهل زبان صادر شده و دیگر از اقسام لغوی گویند
 که شایع و فطرتیست که در بخش رنگ و بو و نیز در بخش معنی و در این کلام از عوام هیچ شیخ مدوکی
 نمایند و نیز در بخش معنی که در این کلام از عوام هیچ شیخ مدوکی
 آن نمودن بهیچانست زیرا که تصحیف خواهد بود و مانند شایع تا هم گفته که بعضی افاده یونان و درین بیت
 کرده و پشت را پیشته خوانده اند اما نمیتوان گفت که مصنوع که در اهل زبان صادر شود بلکه موافق
 فطرت دوم هر دو معراج محمول بجامه میشود و بر یک تیره و میکردند غایتش هر دو یکانیا به از کمال بر
 و منزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد که اول در ویش بر یک
 از بعضی اگر در ویش را یک حالت می‌بود که عبارتست از انبساط در و عالم گنجیدگی و سر و دست از
 دو عالم نشان دادن کنایه از ترک دو عالم است چرا که در ویش که عبارتست از اعراض از هر دو جهان گذشته
 است و آنچه در بعضی نسخ هر دو دست بود و عطف و انعت و غلطت صحیح با ضافت و حکایت
 در جامع بلبلک قول بلبلک بفتح نام شهری از شام قولم سخن آفریب ماقرب الیه ان یعنی ماقرب تر ایم بسو
 آدمی از برگردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم قولم سحت میدان از یعنی پهنای میدان
 اراده بیاراسه اراده کامل باید که مرشد سخن سخن می‌فرماید حکایت شبی در بیابان که از رخ
 صراحی بفتح های صلی در در راه زن قولم بختی فتم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که با در شکار
 کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی است قولم شب حبیل از فطرت شب حبیل متعلق است به مرغ
 اول و گفتن یعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید حافظان ترک جهان گفتن دلیل خوشدلست
 و گفتن یعنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بلفظ تحقیق به بندد و اندک به بدیعنی تمام ترک گفتن
 است نه گفتن یعنی کردن و این مجاز است که سهرت گفته قولم زیر بغیلان در اصل ام غیلان
 جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای خولا نیست روید بدین نام موسوم شده و فارسیا
 الف اب و ام را گاهی خدوت کنند و مغیلان گویند چنانچه پهلوی و عربی و حبلیت پارسائی را
 دیدیم قولم شکر و میگونی ازج با صافه شکر یعنی شکر که دام نعمت میگویی بهر آنکه گفتن اینجا نیز بضم
 کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو در ویش

دارد شکرتن نه ترجیح باشد نه آنکه گفتن در اینجا همی گرفت قول که هر مردی از ایشان است که با هر
 آنست که کلمه زار در اینجا همی ضعیف و اگر باشد چنانکه بعضی گفته امی تواند که معنی مالان بود چنانکه
 گریه و زاری گویند و این حالت از قول ایشان در بعضی از شارحان مصنف پنداشته اند چنانکه نوشته اند
 که هر که از دلازم و قدیم دار بر شستن بعد دست و این خالی از تکلف نیست قول که تا گویم کلام تاریخی بجهت
 زینهار است قول که گویم از بنده از مجموعی عطف این جمله است بر جمله تا گویم که در آن دم از منی مگویم
 که هر آفریاست بلکه این گویم که از بنده چه گناه صادر شده که شوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
 غم شتم گرفتن معشوق بود غم جان خود و برین تقدیر فقط از معنی مالان مناسب است یعنی مصنف فام
 فانه لا یخبر عن الدخک کما یست در ویشی را ضرورتی از قول بجل کردم یعنی من از او قطع دست
 بخشیدم چنانچه قصاص را اولی قتل می بخشید در صورت جواب ما کم مطابق تقدیم شود چه حدود
 معفو قطع نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شایع فاعل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
 مسروق را همی بخشیدم مطابق تقدیم است چه اگر مسروق منته مال مسروق را بعد از حکم فاضی بقطع
 ید سابق مبیع نماید بطور ابرو بنده نیز قطع ید ساقط میشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف از سی بطور شایع می
 پس تو میباید این کلام چنین باشد که ما فاضل شافعی مذیب نو ابرو چنانچه اکثر سلف شافعی مذیب بوده اند
 بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود به سبب به زمان چنین حال بلکه نمی ست مسوا
 بعد از زوال به و این معنی مذیب شافعی ست در صیام نه موافق مذیب فنی استی کلامه و این است
 از شایع مذکور چه اگر بجل کردن چنین مبرم و عقوبت است نه بخشیدن یعنی انعام کردن در صورت
 بجل کردن چنین می دزدیده غلط محض باشد و توبیه آن نمودن از غایت که تبعی قول خانه دوستان
 از خانه فتن گمانی است از کثرت گرفتن مال دوستان قول دوستان از یعنی پوست و دندان
 را بکن و پوستین دوستان را بکن و کندن پوستین بر آوردن است از به این بنا بر جامه خادما
 را که مردم در آن جامه باز بدن بر آرد جامه کن گویند ای نو یا آن خانه جامه را میکن و از بدن
 میبازد و از آنکس است آنچه اینجا شایع فاعل نوشته که بعضی برای نمایش فاعلی لفظ است
 و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مراد است پوست مثل نخست و پوستین خفته
 مولانا در مزمع مایده است خورشیدی همان در دزد به پیشه نو پوستین برده اما در عرف

عام یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پختن آنچه از پوست سازند و یا پوست
 بر این نسبت است چنانچه نگار و نگارین و دیگران نخست و پختن هم از آن عالم نیست بلکه بمعنی اول است
 و پختن آنچه برانند اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و کامل هر دو یک است هر دو در یک موقع
 مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا نون زایده است و در معروف و پختن بمعنی معروف است احتیاج
 بمعنی پختن گفتن ندارد چنانچه بر وقت نوم پوشیده نباشد بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی بفتح
 اندریده و دشمنان را یعنی الهام را غلبه دشمنان کن و پوست بکن بمعنی غلبه کن در ستاره ایمنی نزد و دشمنان
 پختن و عیب خود را غلبه کن و پختن در فارسی عیب است و بعد از این غلبه است حکایت از شاه
 پارسائی را دیدم که هر سوداگر را که از بعضی انگلیس را که حق تعالی از در خویش را ندیده بود و آن شخص
 را که بسوی خویش خواند بر در هیچ غلطی نداشت و قوله کائناتی اصرار در یک تک و درخ و انداز در کایت است
 منازل در نسبت در جات اتقی حکایت یکی از صلحا خواب دید پارسائی را قوله پختن بمعنی زنده در میان
 و در صورت عطف تفسیری خواب و در بعضی نسخ نسخ و اقصا و این همه است چه اگر تاسیس به از تاسیس
 قوله کلاه یکی از پنج تهای موعده و رای محله منسوب به بکر بمعنی یافته از چشم شتر که در ویشان از آن کلاه
 سازند چنانکه در جهان گیر است همین است بنده آورده و شتر قائل گوید شتر بتای فوقانی است منسوب
 به ترک و آن ساکنان الاوسط است پس فتح از خصائص نسبت باشد یا بجهت قدرت شعر نیست مؤلف گوید
 درین بر در قدرت زیاده در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر دیای نسبت بدان ملاحظه
 نیست و نیز قدرت شعری است بر استادان مگر آنکه گویم قادر بخون را تصرف در زبان جایست
 و این نه از راه عجز است بلکه از روی قدرت و تصرف و بهایون بعد از حکایت در ویشی سر و پا برهنه
 از قوله نه با شتری سوارم خوشتر زیر بارم از دعا منسخ در مصرع اول خوشتر زیر بارم و در مصرع دوم
 نه خداوند عیب و اقصا در صورت لفظ شتر را که بهر یک است ساکن الاوسط باید خواند تا در
 درست شود و در لفظ خداوند بخون که در محاوره تلفظ در آید بهت تقطیع قابل بایکد و جود الله
 علی قوسی در رساله سکه مصرع اول چنین نوشته خوشتر زیر بارم در بعضی نسخ خوشتر زیر بارم و قوس را یافته
 و این خالی از منفعت ترکیب نیست و معنیش آنست که من شتری هستم که زیر بار باشد و بعضی
 منسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده است

بهمان عبارت که از مصادره آورده اند و گفت گوید که این حرف اهل هندست که یک شیخ زرشانی
گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالب لفظ اولیایست بلکه نظام اولیای باشد که مردم هندستان
نظام الدین اولیا خوانند نیز نقل کلام غیر متبع بدون اشاره از باغ مصادره شود می توان گفت که از عالم
او باشد و سغله و شکار بجای تو گویند پرده و این عالم است لفظ ابدال چنانکه بیا حسن ابدال درین حضرت
سلطان ابو سعید ابوالخیر فرماید **ابدال زیر تنگ** بر صحت روید و از عالم شیخ نظام الدین اولیا
ست لفظ نواجید العدا احرار زیر شیخ نواجید احرار است و مردم احرار را لقب نواجید فرموده اند لیکن
در کلام اکابر شایخ یعنی شیخ دیندار و ستم لفظ را به حال شرط است **قوله** و پرده عشاق الخ
عشاق عراق هر یک نام قایم است از موسیقی **قوله** خیره فتنه های گاو حکایت باز پر سخنه و اینچه
بدان الحفال بازی کنند و بپند گویند و باز پرده طاهر بصره بازی است و تحقیق آنست که
کلمه پرده برای نسبت است چنانچه کاف **حکایت** بخشایش نمی الخ **قوله** با اول در یعنی ناسخ و
و بعضی فی معانی و آنست هر دو نیست زیرا که معنی هم مفعول و آنکه مل بعد می و اسم مفعول
هر دو آمده و معنی مل اعتماد است یعنی طاعتان در حق او گفتند که او همچنان بر حالت قدیم خود است
و زیاده و صلاح او بی اعتماد است **قوله** انی مستتر من عین حیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و عین و یکسر مصدر از باب افعال که معنی چنان که درون و ظاهر نبیند است و سر و اوزان حاصل
مصدر است پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من چنانکه از چشم دیگران خورده اند تعالی میداند
چنانکه توانسکار **قوله** نقص تو گفتن نیاید مجال الخ نقص بفتح اول معصیت و بضم طاست یعنی
بقصص تو ای در حریفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود
و ای محمول بر قلب باعث تعقید که دوست فاضل گوید و شرح شنوی که تعقید لفظی را وقت و مکان
مطلب مانده داشته اند و این محمول است چرا که اگر در نظم کلام متعقید و مانده افضل و وصل نخل
باشد پس تعقید لفظی است در افعال ذین بسوی معنی پس تعقید منوی و بدیه و تعقید بر فعل
نقص است **حکایت** کی از شایخ **قوله** گفت بیشتر از یعنی در زمان سابق طالع
از این تصور چنان بودند که طاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب شجاعت بود باطن بیاد و
معمور بخلاف متبایع مال که ظاهر ایشان بسبب اسباب غیث و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن خراب
 قوی در غیر خرابی از غیر مزه بدانکه این لفظ در اصل از مزه است و آن مرکب است از دوزم یعنی آتش و چون
 معانی و جایهای ندیدیم خود را آهسته آهسته خوانند یعنی مجازا مستعمل است و لهذا صاحب رشید
 گوید که مزه کلماتی که معانی در حال آتش پستی آهسته بزرگان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیت
 از تصنیفات زردشت ظاهر اجماع او عیب را که معانی خوانند کتاب پنداشته زیرا چه او عیب مذکور ظاهر
 از کتاب زرد و پند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از دستقول نیست و آنچه شایع
 نوشته که مزه او از برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جبهه نغمه بهر معنی مجاز است حقیقه همانست
 که سابق فرمود شد قوله بیل در صحران راه و در مدار الا قائل و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود
 و شایع قائل به سفر نوشته قوله نغمه بهر بوب انشا شرات از جمعی مفسرین مرزا و بعضی گویند که جایست
 از برای نغمه و ملاطین و فاطمت کنند پس این ما خود را از لفظ نایه و غصون بضم غین معجمه و صا و ممل
 نغمه بهر معنی ساخته و بیان بجای سوده نوی از دخت و بعضی گویند درختیست که میندی سبزه خوانند
 و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابر و غیر زبان واقعست پس آن درختی باشد که بو
 خوش از آن حاصل می شود و نیز زمین البان و حب البان دود و ایتست مشهور نزد طباطبائی از
 دخت بجنه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک زردین بادهای تند بر غزار حرم میشود و شام
 دخت بان نیز میشود و سنگ موقت قوله ولی و اندر رخ در اکثر نسخ دلی بدال است و آن خطاست
 و صحیح بود اوست و کاف یعنی هر که معنی مذکور اوست یا عالمی و نیز و شست دلی این معنی کسی و اند که
 گوش است ای بر تن گوش است و چون شایع قائل از آن اطلاع داشت نوشته که درین بصر
 تعقیبست یعنی دل داند که در معنی گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آن
 یعنی هر که در نیاب این کار تمام شد او می اندر و قیاس کل کائنات چنانکه در کرمه وارد است و این متن
 شنی الانجیم بود و لکن لافقه چون بیجم کی از ناک و رائه بهر می شد یعنی اثر شد قوله انش العسر سید
 یعنی بدست که چنگلستی فریشت قوله لگت از غار رخ نای خمیر و لگت یعنی مضاف الیه و در غار
 یعنی ترا و هر آنگاه کل از غار یعنی فرزند است از ملاهی توان گفت که هر دو معنی ترا باشد یعنی ترا
 کل از غار بداند و غار از پارت قوله شکوفه شکفته است از شکوفه گل های بهاری که در بهار

برین بکنند هر او شکفته سیر است بعضی از شارحان سکن در نامه شگوفه نام نهی نوشته اند که ابتدای
 بهار باشد بکنند اگر نه یعنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا است می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه
 یعنی گل ناشکفته که آنرا غنچه گویند گفته اند این دو کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قولیه تا نظر
 در ثواب را هم گفته اند و اینجا یعنی زنده است قولیه بلای زین جهان آشوب را هم در این جهان مردم جهان است
 یعنی پیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و شارح الیه لفظ زین دنیا است که عبارتست از مال و
 سنال و فرزندان و عیال قولیه صبر در پیش پیچ و درویش باعث تفکد است از کس دنیا که دنیا را بر او گونا
 غلام و بیدل و بخشش نمی نتواند مال را نیست که بطلیم و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت** ابوهریره
 قولیه ز زین بار آمده است از زار و زور و غلبه که پس و پیش بیاب آمدن شهرت و بعد که در نوشته ماندن یکروزه
 دیگر و زنده ماندن تب و کیز و زنده ماندن و در منتخب اللغات بعد از هفت روزیارت کسی کردن تیر گفته است و گفت
 گوید معنی اول از صراح و کثر از لغت مستقام میشد و مانند آب غبی را غلبه گویند و معنی دوم در قاموس گفته
 چنانکه در شرح سفر السعاده نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که معنی طرفه نوشته صاحب
 منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد از حق و سوره زیارت
 که در دست بعد که در چنانکه فرموده هر روز میان محبت زیاده شود اگر معنی هفت روزه می بود میگفت که بعد
 هفت روزه یا هفت که شایع ناظم از معنی غافل شده و معنی در هفتگی یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان این شهر از این حکایت آنگست که اگر این شهر از کسی بود تو غرض آید
 باید داشت نه آنکه خود بی تکلف تر کتب این امر توان شد **حکایت** یاران و شوق قولیه شوق از
 قاموس وزن هر معلوم میشود و قیاس نیز همین خواهد بود و زیور است آنچه فاضل طبری در خواشی مطول بکسر
 میم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه با عشق قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ غیثت زیاده
 و شوق نام غلام نمرد و است که آنرا بیا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند برای فارسیان ضرورت
 چه که اینها زبانی الفاظ عربیه گویند تصرف دارند قولیه طرالمس بفتح طای جمله بهم بای و لام بلایه از
 مغرب و بعضی گویند که لفظ رویت معموره چنانکه در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ مکرر
 بلام بیاریده واقع شده خلاص است قولیه خدای نبودم این معنی بخدای تعالی نبودم را تو
 و پر و افتن در اینجا را آورد و دست قولیه و قمار بخارخ یعنی نگاهدار مرا از اسے پروردگار مانت

غدا بآتش دوزخ قوله روان گوشتند از روان گوشتند و جاری نفس نامتق و جان دروغ چو روانی
چنانچه شیخ رئیس در مرقا گفته که او را روان از حیثه گوشت که پیشه در حرکت نفوس و بعضی بضم را گفته اند
پس جازنم و قوله شب چو عقد از جزای این شمره طعنه دست و آن نیست که درین فکر باشم و مرقا ثانی
بیان آنست حکایت یکی از تبعیدان شام از بدو در دستند یعنی حالی کردند قواحه سپیدان از
غیب از شام قائل نوشته منیب امانه است یعنی غارت کردن و خرس از تشبیه بیان نمودن
آن منزلی است چه بر بخور نهال را از زبان دارنده دست و در سال را از آن غارت بر بخور نهال
چنان بود که طفل شیر خواره شیر نهافته باشد یا حتی چنین باشد که از نهایت بر بخور میمان بود بخور و دامون
چنانکه طفل ناخورده شیر که نه در پستان دایه بدان او زشته باشد که در وقت بسیار نرم و نازک بود اما بعضی
از شوق عبارت بعیدست و صافه طفل باقی ملاحت است مثل آن در عادات شایع است و
بعضی از طفل گفته اند که در معنی اول مدح میشود و معای مدح است چنانکه بیت اول ششم بر این معنیست
و معنی ثانی از شوق عبارت بعید بل بعد مولف گوید شایع مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری در خان نونمال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شد یعنی درختهای نونمال
آن زمین از منیب بر بخور نهال بود که شیر خور طفل دایه و مراد از درختان نونمال همان گل سنبل ماند
که در بیت سابق گذشته اند و شایع ناظم ملاعده گوید که منیب که بیشترین و بای مجبول ترس و نازک در اکثر
فرزنگاست و آنچه بعضی از طفل نوشته اند که امانه است که در عربی معنی غارتست سهو باشد و فاسر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از منیب سرای سخت طفل دایه که همان گل سنبل است شیر
خورده بود یعنی یکمال شگفتن فرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر برالد و یکمال برسد بلکه در ابتدا
نشو و نما ابتدا بهتر است از انتها و ایا مراد از شیر خورده طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل نو زاده پیش
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل
ست این بیت شوق بزرگوار سیکبار از جهان دل در تو شدم و نهانم که بر کردی نرودی و
یعنی درین جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم و نهانی کلامه مولف گوید تحقیق را اعتماد کلی بر تو
صاحب فرشتگان نباشد زیرا که اینها مانند نفیری که خار سیاه در لفظ عربی نمایند باید و در آنجمله
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فاسی پندارند مثلاً لفظ مدحوش را که بجا و معهود

مانند است از دست فارسیان بود و قبول استعمال نمایند یعنی بی خبر و لاعقل و حال آنکه لفظ عربیت نیز
 بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ تنبیل در اصل عربی باشد یعنی غارت
 و فارسیان یعنی بجز مذکور خارج از استعمال نکرده باشند و درین بیت معنی اصلی درست بی مغلوب تکلف است لکن تبدیل
 یا بود و آمدن مبالغه آنکه در جهان گیر می آمده است دلالت دارد که فارسی اصل باشد و اینکه کلمه از راه
 از قطع مطامع گفته منوع است بلکه جانی باشد کلمه در نیز در آن بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در تعلق لفظ
 از معنی اطفال یک گونه باشد عربی گوید که اگر گزینید سر از خاک و درش هر گاه بوزار و پیر چرخ
 نزاع دیده بینای من چه و بقدیر سلسله طفل دایه اراده گل تبدیل نمودن بعد است و از شیر نازیده
 کسی که در ابتدای نشو و نما بود و بعد تر از آن و توجیه دوم باندک تغییر همان توجیه شایع فاضل است و آن
 چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر اطفال از تصحیف باشد صحیح در عربی در نین بر دوزخ که
 ایام شیمی سر است به نزد عرب و آن را بعضی بجز و بعضی سبقت روز گفته اند حال گل تبدیل
 آن مقام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سر را که برگ درخت نمی ماند
 آن تمام پیر از گل بود و گلدایش شبانگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که نه در شیر نخورده صاحب
 مهارت بود که از ایران تقریر نوافست گوید که کلمه از معنی دنی آید چنانکه نظامی فرماید که اویم از چهل روز
 گرد تمام ده و آشنده دیگر نیز برای تبعی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نیاشد و این تقریر لطیف
 دیگر دارد و چنانچه تشبیه بر دوزخ می شود باینکه طفل را در نین بی پروا و درین وقیست و نظم شاعر چنین
 است بدین تقریر توجیه بر لول شایع فاضل نیز می توان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفعه اول
 کرد و بی از عزیزان گفته که درین دو بیت هفت و شش غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم به مصرع
 دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور به مصرع اول بیت شانی و معنی چنین باشد که گلدایش
 چنین ماضی نوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و غلبش زلف محبوبان و آنچنان بود که هنوز
 در حالت بر دوسر باشد که هم بسیار کرده و بر هر تقدیر بیت دوم غیر بعد خبر بیت اول است قوله و اما
 علیها الخ افانین جمیع غنای تحقیق معنی شایع و علنا و عرب گلدایش یعنی شایع نیست که بران گلدایش است
 گویا او نمیده شده است بدخست ستر نشی در لفظ علنا و زمار تخمیس ناقص واقع شده و این تصحیف
 بکلمه اللذی جمله لکم من الشیء الا خضر را قوله ازین سه پاره عابد الخ شایع فاضل گوید و ستر این

تجلیات نیست که رابط از مصرع ثانی حذف باشد یعنی ازین بسیار عابد یزید ملک محرم
 یعنی اگر نمونه از انست و طائوس زبیری است که خبری از ان دوران جلوه کرده یعنی ازین را بعضی چنین
 میگویند اگر ثابت شود چیست و بعضی رابط از مصرع اول حذف میدانند و این سه اشاره
 بجاه محسوس نمیده اند و این خلاف ظاهر است و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز از آن قسم بود که در
 غی وی چنین و خیال گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از تقدیر نیست
 گوید تقریر شایع فاعل و مفعول کسی که رابط از مصرع اول حذف نمود غلط محض است خصوصاً توضیح
 شایع فاعل چهر که حذف رابط بعد است و از ملایک صورتی معنی آنکه ملایک نمونه اوست که قوتن و از
 طائوس زبیری اراده نمودن که از عشوق در طائوس خبری جلوه گرفته هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز
 نشود پس صحیح یعنی ازین قسم است و بعضی چنین گفته اند و مال هر دو واحد است حسب ارا افاضل
 یعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بلند آورده که در خبر نبور بازوی حیدر گشت و ده
 که ازین قلمه کما ساید حق در کشاد و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف میان که
 در بیت آئیده است معنی بهم می رساند و در دو توجیه اول کاف بیج معنی ندارد چنانچه فاعل پوشیده
 نیست قول ملک اناس الخ لفظ بری بصیغه معروف و مجمل از رویت دیری بصیغه مضارع
 معروف از ارادت یعنی نمودن بهر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
 است میخواب یعنی ملک میشود که دو مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یاد میدهد و بشود و ای ناچار تر
 را و میراب میکند و این بیت در صفت غلام بایع اجمال واقع است و در مطلب حکایت علی
 ندارد و قول مستقی هم فاعل استقامت یعنی بیار یکم بر چند آب خور و سیر نکرد و قول عابد یزید یعنی
 مانند که شیخ قدس سره درین عبارت لذت و اسامی بچکانه را بیان نموده یعنی بهر شیخ و اسامی استیفا
 در خط خود نموده و قول فو که جمع فاکه یعنی بیوه و قول مرد و طائوس هر دو یکله اول و حای همانا یاد این
 در میند و ستان اکثر رواج کس بان طائوس است و گاهی با دین برادر بری اناس می سازند
 لیکن دران چندان با دین و چون ملک شام سه و سیر است پس احتیاج با دین و ان ملک
 اگر با دین و طائوس در غیر میند و ستان کیاب است در نیمه در محل شایع و شوقند که گشتن حکایت
 یکی از قلمای را رخ را پر میدند و فیلسوف معنی دانا و زیرک و استوار و این مرکب است از

فیما یبغنی در تدارک سود و بی محکمت پس تحقیق فیلسوف شده بنا گوش بافتن و گاه نارسایی محصل
گوش که تباری نماید فواید و در سکندری بضم است و بکسر خطاست و در محل لغات انچه میان همین
گوش است و صاحب گفته اند نیز فتح حق کرده کدانی مدار الاناضل **قوله** نان از برای کنج از نانک
گرفته اند صاحب لای که در شهر دوم واقعست یعنی صاحب لای نان وقت برای کنج قناعت اختیار
کرده اند از جهت آنکه در کنج عبارت کنند کنج عبادت از بر آنان وقت که صدق ترک کردنی المانیا
کردند حکایت است در شهر بمقانی **انچه** **قوله** بیدار مدار الاناضل بضم اول و ذوال معنی سخن لطیف و
نوبت یعنی از شهر ارج دیوان خانه مقدس سر و بند یعنی ترانه گفته اند که بهندی آنرا حلقه خوانند و
شماره نام کسبای موعده گفته شهرت افتخ دارد **قوله** غریب بفتح عین محله و زای مجرب و بای
موعده و این زن **قوله** گفته را از غریبی گرفته راه را که تعب و شقت سفر کشیده باشند آن تنها هم گرفته
دارد و در غنچه گفته خیس واقعست **قوله** گرگ را پیش رو دشکرا سلام بود از در چین با صفت عبادت
از تمیذای یک چین است بدین عبارت از دره باشد که در چین واقع شده باشند چنانکه در یک
دری و زبان از این گفته بود که درین عبارت اشارت بدانست که کافران انوقت که سا که جنگیده بودند
از ملک چین توانا آمدند و در چین از نهامی آبادست از طرف مشرق حکایت فقهی پدر را
انچه **قوله** امر و اناس **انچه** یا ایه میکنید مردم را بیکوی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران میکنند
قوله رطوبت صوم **انچه** است و دلیل باز آمدن است از گمان پس درین لفظ کنایت است با آنکه
تو علم را که میبانی **قوله** زنی فاجره ظاهر ز قید فاجره اتفاقست و چون شهباز نهامی فاجره از خانه بی افتد
یا بسبب آنکه فاجره را بسبب کثرت همکاران مردم طریقت خوش طبع می شوند چنانکه در لولی با و لولی با دیده میشود
این قید واقع شده **قوله** که گفت عالم بگوش جان باشند در زمانه بگفتش کرد از **انچه** یعنی حرف عالم و دانا
پس گفت نمی گفتن باشند چنانکه آمد و رفت بلکه حامل بالمصدر گفتن **قوله** با طست انچه مشار الیه لفظ
چنانکه نمون مشرف دوم است و دلیل آن بیت سوم است این مصرعه طمیر فارابی است که حضرت شیخ می
کرده اول مصرع این است ما مست قال است تو جان **خفته** را خفته کی **انچه** معنی این مصرع
گفت این باطل است این **قوله** معنی است که خفته را خفته را یعنی خفته را خفته بیدار میکنند چنان
میگوید **خفته** را بیدار کند و اندر گوش تا پیش بنده که بر دیوار نوشته است بمنبر خفته است و جا بل

تیر خفته خفته است او خفته را سیدار میکند یعنی اگر خیال بندی که مردیوار نوشته است او را دیدی
 کند گو یا خفته را خفته بیدار کرد و قوله که قسم بیان عابد رنج اینجا مقابل علم است با عبادت و عبادت
 سواد کمال منظور است از خفته مقابل چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم ترجیح
 نیست بر ادنای شما پس آنچه خارج فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از اهل
 ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر است زیرا چه تفصیل
 در اینجا فطریات علم و عبادت است و الا عبادت بی علم بجهت کار می آید و بسبب نجات عابد چه قسم
 تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی است خفته بود رنج زمام کمتر مهاردار الا فاضل قوله
 مستقیم اسم فاضل از اشتیاق بمعنی رشت و بد قوله ادا و رنج و قید کند میکند بکار باد
 نشان میدهد میکند از راه بزرگی و کم مبعنی به تعاضل میکند و توجه بدان نمیکند قوله ادا رایت
 رنج یعنی وقتیکه بینی گنگ کاری باش پوشنده گناه و سبباری یعنی بخت بدین ادا و رنج و قوله
 یاسن رنج امری رنج ای آنکه کوشش میکنی حال مرا گذر میکنی از راه کرم و این تلخیص است بکرم
 ادا و رنج یعنی باین آیت چرا اهل میکنی **حکایت** قوله طافه رندان از نشان چنانچه فاضل گویند امر
 که شهرت دارد غلط مشهور است صحیح بی مراد است چه سلب بلفظ نادره مضی و دفع باشد و که آن فلفظ
 بطریق موالاته حمل تواند شد مثل ناخودمند و با اینکه صفت بدین لفظی نباشد سلب آن کلمه
 بی کنند مثل بی خورد پس ناخود و ناقص است و انیکه گویند انانی ناخود است یعنی قوت
 باید گفت مولف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز اتفاق افتاده و چنانکه ناچار و نا
 و نام او نیز ازین غالت پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس تصور به ساعت و لفظ ناخود
 در کلام اشاعه دیده نشده صحیح نباشد پس این فعلیه السند **حکایت** من لم یلمه قوله
 این حکایت شنواری بعد از آن شهریت در عراق عرب معنی گویند باین بود در سبلی زیرا که
 پیش ازین باغی بود که نوشید و آن در آنجا نشسته او مظلومان میداد و بخشنده می از شیطون جهان
 تیر گفتند و این خطاست بلکه صحیح بخشنده خط بعد از دست نه تمام بقوله رنج رکاب
 رکاب کبیر معروف و در غنی یعنی شتر آمده اینجا بهر دو طریق درست میشود و بی سبب رکاب
 که گنایه است از سفر شیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز گنایه است از شتر و قوله

خواجه تاشانیم رخ خواجه تاش غلامان و اگر آن یک خواجه از نیاهری مروی را خواجه تاش می باشد
و بعضی گفته اند ملک یک خداوند قوله نه تو رخ از موده رخ از مودن حصار جبارت ست از
کردن حصار و چنین بیابان دکه و دشت و غار که مراد از آن سیر و سفر خوردن گرد و غبار است در
راه او خاک قوله که باندگان به روی رخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است و این بی
ربط است و بعضی گویند که بعضی از نسخ معتقد که تو بندگان دیده شده و همین است مولف گوید
غالب السبب غلط کاتب کات موثر شده پس صحیح که تو بندگان مهر و بی باشد و در صورت هم ربط
بیت سابق میشود و هم نسخ مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان رخ در اصل لفظ
شاگرد یعنی خادم است و بعضی تلخیص جاننا شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد
پیش و لا اله و الله و اگر که معنی خادم است و ازین عاشرت لفظ عاشق پیشه که معنی شهرت دارد قوله
پیکر این بیت از بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر است آیند چنین می باید گفت
من سر بر آستان دارم و اگر باشد چنین سخن میسر آستان دارم قوله خوشتر را یعنی خود
را بر کوه انوار که موجب شکست کردن گردد و کاسیت فرمایند آن و کم و آنکه کارهای کینه اند
آید کاسیت یکی از صاحبان زور آزمائی را دید رخ قوله عاجز نفس فرومایه رخ یعنی سخی
که زبون نفس فرومایه اند بر است خواه مرد و خواه زن در صورت دعوی قوت و مردی بیجاست و
مخفی نماید ازین بیت معلوم میشود که لفظ سرخ یعنی صاحب زور است و خدوت را بطاقت
عموم زمان است که هم خدای بهر طرف که خواهد و و خدوت را با اینکه انظار با هم بسیار است
باشد فصیح شاعر چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و تا سر آنکه خدوت عاقل است
که عطف تغایر نیز خواهد و عطف تفکیک هم است پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب هم عطف خدوت
مرد و عطف بهر طرف و اصل است قوله اگر خدای از خود در اینجا برای ازین کلام است چنانکه در
مدار آن فاضل گفته قوله اگر خدای نباشد رخ یعنی اگر خاکسار نباشد کاسیت بزرگی را
پرسیدند از سریت رخ قوله بخوان اصفوا آن کنایه است از دوستان خالص قوله سمره اگر شتاب
کند شایع قائل نوشته که درین سخن چندان قافیه و انج نیست و بعضی نسخ سمره با شتاب را هم در
نویسند و قافیه این و انج و شایع ناظم گویند که لفظ تو نیست درین بیت و درین

است و با قافیه در اول مطلع است و در دوم نیز قافیه و این عربی است و اولی سبقت دارد و کلام اکابر
 است زیرا که نظر ایشان با سبزه های صرف نیست نه با نوافل گوید که خود دم چنانکه شاعر محال
 آورده عبارتست که هرگز از انبعاث صادر نشود زیرا که حرف زک که مخفف از ست بسیار بی برده ای شود
 بلکه غلطی نماید اگر چنین می بود هرگاه با شتاب تو هم هست تو نیست یا چنین هرگاه با شتاب تو اند
 تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضروری است
 قوله قطع رحم به از آنجایی قطع مراعات خویش بهتر است آن جا بدک یعنی اگر کسی بکنند با
 شونده ترا در و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مرتزبان نیست علم بدان پس مراعات مکن از ما
 هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالنظر را بطریق اولی انجیم خواهد بود پس رعایت
 صمد رحم در امری بود که خلاف شریعت شریف نبود و گویند مخالفت جائز بلکه واجب باشد قوله چند خاوی
 بسببش نه انباشت از رخ شاعر ناظم گوید که آن بان یعنی پوستی است که خوشبو نباشد و معنی از شاعران
 بمعنی توشه دان فقر گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل انبان پوستی
 که در آن چیزی نهند بکار این عبارت مقوله پدر زن است که از راه معن و طعنه میگوید یعنی لب
 دختر انبان نیست که بدندان گرفته میکشند چنانکه گفت که آن میکشد قوله بزهرت نه نفتم از زهر
 شاعرین بر آنند که این مقوله شیخ است که فاعلب عام را منفرماید و می تواند که مقوله همان پسر
 بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه نفتم چند غائی لبش را که آن لبست
 بانان نیست از روی مزاح و لطیفه گفته ام هر چند ظاهر نیز لبست آنرا بگذار و بعد که خلاف
 نیز لبست چیست صحیح است از روی نسخه مقبره از آن اخذ کن و شاعر ناظم گفته بعضی غایب اثبات و انبی
 بعضی نفی گرفته اند و آل سر دو واحد است و نفی اقوی است و بی از شاعران نوشته که در بعضی
 نسخ بدل و افعشه یعنی جنگ و پیکار ای به بلایه و خوش نشی نگنشته ام این سخن از آن گفته اند
 هر لب بگذار جنگ بلندیش و پیکار شمار و این غلط است اند و ویرگی آنکه بدل است و یک
 است یعنی جنگ و در اینجا موردن نمیشود و دوم آنکه بر داشتن یعنی اندیشه کردن نیامده بلکه با
 آغاز کرد و دست یا یعنی رنج کردن و این هر دو در اینجا صورت میگیرد پس این نسخه از تصرفات
 معلوم ضیان باشد حکایت فقیدی دشمنی از غلو که بجز زبان از معنی ببلوغ شکی

قوله چهار پنج یعنی ساختن اسباب عروسی است و بجای معنی اسباب همی عروس استعمال و
 جیسرا لایق است **قوله** دینی و دیالو در مدار الافاضل و دینی عطری که عرب آنرا ضوط خوانند
 جامه باریک که آنرا صر ازند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آنرا یعنی بسیار زشت باشد که
 بر عروس نازید و بیاد دینی پوشانده باشد یا بیاد پوشانده عطری برو باشد یا مالیده باشند و بعض
 پنج و دینی واقع شده و این ظاهر هیچ نباشد و شایخ فاضل نوشته که و او عطف اگر در میان دینی
 یا دینی و فظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دینی یا دینی باشد و بر
 تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص این را در
 خاص فانی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجای
 او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست
 چنانچه کوه الوند و کتاب تاملوس و اگر ترکیب توصیفی گویند تیرسند و نظیر منجر اید پس هیچ عطف
 است غایتش اگر دینی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شایخ مذکور نوشته و الله اعلم
قوله سر اندیپ پنج و بای فارسی خیره است در سیلان که اقصای هند است و در نجائب
 الدل این مرقومست که شهریت بزرگ که پیشا و حله دارد و در سر حله فرنگی و مدی تا دریا دارد
 و در لب آن گور آدم است علیه اسلام و مدی یا اطلهات و مدی مطلق آفتاب و مدی بسر مد
 هندوستان دارد و کدانی الامبراهی **حکایت** بادشاهی بنظر استحقار **قوله** فرست
 اکبر بمعنی مطلق زیر یکی موضعی بمعنی دانایی بنظر گفته اند و این اقوی است پنج بمعنی سواری و
 سوار کار است چنانچه در صراح و تاج المصادر و غیره مرقومست و بعضی بمعنی دانایی یا موزیال نوشته
 اند **قوله** پیش بمعنی لشکر **قوله** اگر کشور کشانی کامرانست آنج ترکیب توصیفی باشد پس خبر نموند
 بود و تفریق کلام است که حرف رابط است یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا زورش حاکمند
 نان هر دو حال برابر است که پیش از کفن خواهد برد و از کلام شایخ فاضل معلوم میشود که کافران
 بجانب متندان هر دو چیز نیز می تواند و شایخ ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
 سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است و بای تکیه در یک لفظ آوردن و
 دیگری را خالی گذاشتن از ملافت و در چنانچه بر ذاقه سخن شناسی پوشیده نیست **قوله** جامه

نقد از زبدتج پاره و بی کینه گفته اند و مال هر دو واحد است **قوله** طریقه در زبان رخ نام
 ذکر کبریا و است چنانکه مصطلح اهل تصوف است و ضم ذال یعنی یاد خلائف نسیان نیست
 می شود اما بعدی دارد **قوله** کم مومن رخ یعنی بسیار از مسلمانان و رقیبانند که پوشاک اغنیاست
 و بسیاری از کافران در یکدم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از فقر و سلام
 اینجا مفقویت **قوله** با کمال تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه از یاد کردن بدست او است
 چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و شمع روز قیامت است **قوله** بر بنده بزم خود ام
 بدانکه در فارسی فصل و معرفت و موصوف جائز نیست حتی که در حالت انصاف نیز فصل بصفت کنند
 چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالم است و انصاف مضاف الیه نیز چنانکه زین سپ
 شما و غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شایخ فاضل گفته **قوله** حاتم در
 مدار الاناضل بفتح است و در سکن دز کبریا شایخ فاضل گوید کبریاست و بفتح بی است لیکن شعر
 متناخرین با هم و هم قافیه کنند و حاتم مذکور این عبد الله پسر سعد طایست یعنی منسوب بقبیل طی
 کفانی بعضی اشعار **قوله** ز زینج را و معلوم ازای محمد زخت انگور باب موم و رقنعت
قوله قناعت بفتح اول است نه کبریا چنانکه شهرت دارد و یعنی اسد کردن بخیری که کفایت کند ازین
 باب علم و غیره و فی نوع سوال است از باب فتح فتح ازین است که گفته اند العبد حیران قنوع و غیره
 طبع کفانی الصراح **قوله** خواننده مغربی شایخ فاضل نوشته که خواننده مغربی ترکیب انصاف است
 و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر و توقف گویدی تواند که مغربی یعنی کسی باشد که از مغرب بود و
 قید اخر ازین نیست بمقابل طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چه که سوال اشهر
 رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است **حکایت** دو امیر راده بودند در
 صراح **قوله** حقارت بفتح اول و اینکه کبریا شهرت دارد و بی اصل است **قوله** میثاق بیند ان
 چنانکه در خبر وارد است که العلماء و رثه الانبیاء **قوله** در پاس از یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان
 بر خود منت و در و از خود مننون بے سود نه بلکه عزیزان منت گذار **حکایت** درویشی
 را دیدیم رخ **قوله** درستی از نیستی در نیامبارت است از فقر و فاقه که باعث نیستی و غم است
قوله که در جبهه جامه رقع از لفظ نوشت اینجا بعضی نوشتن است از عالم آخرت **قوله** از ارام

پنج صبر یعنی لازم گردانیدن خود کنج صبر را **قوله** رفتن سپای مری ایخ در رشیدی ست پای مری
 در کار و دست یار و رفیق و یاری ده و تحتانی در اینجا برای تشبیه ست و بای موعده برای صلی یعنی بعد کار
 هم سایه در پشت رفتن **قوله** سخن انگه ایخ درین مدیت لغت و نشر مرتب و تعست فلان شخص غمت
قوله سر انگشت شایخ ناظم گفته که لفظ سر در اینجا زیاده است مانند سر ششم و سر زمین و سر خج و
 سر بیک و لغت گویدی تواند که اینجا جز بود از عالم المطلق جزو کل چنانچه در فن بیان معلوم است
 و این گویا اشارت بدانست که حکیم صبر انگشت چهری میخورد که گنایه است از کم خوردن **حکایت**
 در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار انماثل پسر شیره ویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
 آنست که بابل موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است
 چون جانش گشت اسپ اورا بس شجاع دید بدین نام خواند چه اردشیر و ششم آمده چنانکه بعضی شجاع
 ست و شوم پسر ساسان که اورا در شیره بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است شوم پسر
 شیره ویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زمان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و ست
 و سه سال گذشته نوبت با و رسید و این طاهر اسمان اردشیر بابکان ست و الله عالم **قوله**
 مدورم شایخ فاضل گوید که بحباب وزن حال تقریب نیم سیر میشود و طاهر این صحیح نباشد بلکه
 ربی از نیم سیر بود **قوله** بذا المقدار عیال یعنی این مقدار تیرا بر میدار یعنی باعث بهرلت نتواند
 بود و آنچه برین زیارت افزاید تواند بر میداری یعنی بار تو بشود **حکایت** در پیش فراسانی ایخ
قوله خوشن تن دارد در اصل یعنی نگاهبان خود ست در هر امر او اینجا صابر ست **قوله** سهل گیر یعنی
 آسان گیر و بر خود و دشوار نداند **حکایت** یکی از حکمای ایخ **قوله** کلو یعنی بخورید و بنوشید و اسرا
 مکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در کل و شرب بر وجه کفایت که
 بدل تا میل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام ایخ وجود طعام باضا
 یعنی در بودن طعام و شایخ فاضل این شعر را اختیار کرده **هـ** با آنکه در وجود طعام است و خط
 نفس به و این شعر و توجیه هر دو غلط است صحیح همانست که بدون او عطف باشد و وجود باضا
 باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح تن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اصل
 آن معنی اندازد که خدا ست برای بنده و اینجا هر دو غلط اندازده است **قوله** که گمشد

الح تعلق و رفعت کما یجوز لکن است فی فرمودن و هیچ بر خود ننهادن در اینجا بی ضرورت است حکایت
 رتبه بر این قول معده کبیرترین و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قافوس معلوم میشود و در بعضی
 تنها پنج اول گفته پس آنچه کبیر اول و سکون دوم شهرت دارد و فاعل مشهور باشد یا از تصرفات
 فارسیان و شایع فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و فتح اول و سکون دوم نیز آمده و
 چون کلمه کبیر اول و سکون دوم تیر اول معنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
 لیکن این معنی سند میخواند پس آنچه شایع ناظم کبیر هم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
 لغت درست نباشد و حکایت بقالی را این قول بقال یعنی گویند معنی غله فروش بدال
 است فتح و تشدید دال و بقال بقان محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال معنی مذکور آمده
 چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی معنی عطاری معلوم میشود چنانکه گفته شده است
 و او را طوطی زیا که دروغن کل عطاری میفرودشده غله فروش قول بواسطه آن بر مزارع یعنی بواسطه
 گرد آمدن ای سبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع مییافت و داد و داند در میان
 بود مطالبه و اتع میبکشت و شایع فاضل نوشته که بعضی نسخ بواسطه آن بر وزن مطالبه کرده
 و اتعست و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر است قول نشونت یعنی لغت
 خطا و گناه کسی حبتن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی است قول گفته پس این اینجا است
 که از شنج الاسلام شیخ فرید کج شکوه منقول است که میفرمود که قلندریه در قم نیکو قول بآبا
 جمع جواب یعنی در بان حکایت جوانمردی قول جرات که بفتح اول شته ت دارد و شازم
 فاضل کبیر تصحیح نموده لیکن در عرف شعری حال بفتح معنی زخم کهنه و ناسور نیز تمیل شود
 و تحقیق آن در معانی و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قول باری خواستن این اغلب
 که باری اینجا بیای موعده باشد یعنی حاصل سخن و شایع فاضل تخفانی معنی مادر خوانستن
 نیز جایز داشته و این معنیست قول مذلت یعنی خواری قول یکی از علمای این لغت
 اندک یعنی وجه معاش که کفایت تواند کرد و کم داشت قول تعریض سوال تعسه بعضی
 سخن را بکنایه گفتن و همین کردن پیگیری و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
 که معنی دوم است قول ریخت بر دی این عبارت حال است از تمهید و پیش

یا غرض از غرضت حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترسش کرده و مؤذکایت
 احوال خود ممکن بلکه اگر روی بر روی تازه رو و خندان باشی چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
 دوستان شکایت از حال خود بیاورد و اگر دانیدن این عبارات را بطایر برای ربطیست با
 حکایت قوله فرو نه بند داغ بستن در اینجا لازمست اگر چه متعدی است قوله بس المطاع
 داغ در بعضی نسخ عین و در بعضی حیث واقع است و مال هر دو واحد است یعنی بد است
 خوشه های که وقت خواری پیدا شود قوله القدر را یک بگوید و یک بفتح مرتبه و این علت معصم
 دوست زیر که یک بر پا همیشه و دو قدر و مرتبه است میگردد و قوله غلت خواست یعنی بار
 خواستن قوله در پیش را ضرورتی پیش آمد داغ قوله منت ر میبری کم یعنی تیرا میبری کم
 قوله بقدر داغ یعنی فی الحال آسوده شوی قوله خشک سالی در اسکندریه اسکندریه است بنا که ده بکنند
 فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قوله درهای آسمان را یعنی آنکه دعای اهل دعا
 مستجاب نمی شود و آنکه در حمت بسته بود قوله تشری اگر کشد داغ در علامه فتح همچنین است و در
 مدار الافاضل بحر که و سکون دوم هر دو آورده و همین بیت اسناد نموده چنین نوشته که اگر کشد
 تشری آن خنث را داغ تشری خوف تا ناریست و تا ناری و ملکی است از ترکستان که همه
 آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلطین جنگی به اکثر تاناری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
 پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لذا تخصیص تانار دین بیت
 واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل خنث را بکشند او را بقصاص نباید کشت و این
 بنا بر مبانی غیر نیست نه بکلمه شرع قوله خنثی بوجهی بود بعضی نسخ خنثی و در بعضی چند
 باشد و اقصی و مال هر دو یک نیست بلکه آنکه خنث بسبب فعلی که دارد بر دومی خواهد نهاد و اول
 هر گویند و در آنست که بر رو خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و در بعضی
 تشبیه حسیب که عبارت است از پل صورت میگرد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسفل
 او آب میرود و در مقدار و مقدمات شعری کافیه است و آنچه شایع با فصل نوشته که بعضی
 کتب طبعیه قوس است که در بعضی اقسام آن به فهم منزه و سکون بای موجود و ذوق متعجب
 که غنی است مشهور از اهل مفعول به لازم می باشد شایسته آب در زیر اشارت بدان با

[illegible]

تقدیر است یعنی باری که پیش از آن بر داشت یا می توان گفت که او را مبدل با رست یعنی با رستیت
و پشیمانه که رست از پیشیت و کلمه اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام وی توان گفت
که محقق پیشین آورده است قولی بضم یاء که نفع فلفله که ما خود از طلبید که در آن از طلب که لفظ
عربیست از تصرفات فارسیان است و این قسم تصرف زیاد از پیشش کلمه نیست چنانچه
طلبیدن و نمیدن و قصیدن و لمبیدن و غایتیدن و بعضی شعر اهل و عیدین نیز گفته اند و اهل توران نیز
نیز گویند و همین قدر شروع اقتضای باید کرد و آنچه ملاطری و اتباع او و این روش را اختیار کرده اند
و دیگران را ندانست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه یکدم و در چندم یعنی زیارت که
و در نیکه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شونیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز
نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزنند حکایت موسی علیه السلام عریده بشیخ یعنی جنگ قوله
این دو شاخ گاوانی شایع فاضل گوید که در مجمع فتنه همین ترتیب و اقتضای صورت نظر به طبیعت
اول قافیه می شود چون قافیه لفظ پرده بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت
جدا باشد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحیحی پیدا میکند
موقوف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از غنوی باشد و اغلب همین است زیرا چه بجز این دو بیت
بر غنوی مولوی منوی است رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اکثر از آن
مناسب و اولیست قوله عاجز باشد از نسخ یعنی از نسخ چو دست قدرت یابد و بعضی از نسخ که
دست قدرت یابد واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت
صحت نسخ دوم لفظ که معنی هر که باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته شده قوله
لوسط الله الرزق لعباده از معنی اگر فراغ کرد و اندحق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آنکه نیاید
بنی در زند و نا فرمانی کنند و بعد گیر را بنظر نیارند و این موجب برمی آید اجماعی ایشان شود
قوله ما از افغانک از مشتق از خاصه بناد و صادم و جمع یعنی کدام چیز بود از خطر آوردای مغرور
تا آنکه پاک شدی پس ای کاش می پرید و پری آورد که پر مورچه باعث بلاک اوست چنانکه مشهور
ست و بعضی از نسخ او معنی افغانک واقع شده یعنی آن چنین است که افغانک می نفس خود را برای
مغرور در ملاک حکایت ایرانی در خانه جوهر این مصرع از قوله بگویند از خیاطان باشد و غلط آنچ

شایع فاضل سابق نوشته که فنگ کمربند غلط شیروست **قوله** خورشید خنجر از برای جمعه قتال و می سپید و این
 در اللافاضل حکایت اعرابی در میانان مکه **قوله** بالیت قبل الخ اول غیبه یقبح میم و کسر نون و تشدید
 یا یعنی برگ است و مسند و میم و کسر نون و فتح تحت بی یعنی آرتیغی ای کاشکی قبل از زم که خورد و
 در یام هم از خود را یعنی در یارب هم و طاقی شوم که آب آن بر انوی من رسد و مشک خود را از آن آب پر کنم
حکایت مسافری الخ **قوله** قاع زمین هموار تو هم یعنی زمین خالی یعنی با من گفته اند **قوله**
 بسید نرغ **قوله** ز جعفری و در اللافاضل ز رخا ص منسوب بجهت ثانی کیما اگر و معنی گویند منسوب بجهت
 ثانی کیما اگر که زیر خلفای عباسیه بود یکم از زشتی و ریاک ساختند **قوله** شام خنجر مرغ بریان الخ بخت
 نظر مقابل فقره خام است که فقره خاص را گویند پانچ در مدار افاضل است و می توان گفت که شام خام
 غذای آدمی نیست و منقورت از این باشد **حکایت** در ویشی گفت **قوله** جانم کوفتی مسبی جانم
 گفته **قوله** و بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خور و پنهان خورند رشیدی و این نظر بر خاوره
 است و نظر بر اصل یعنی مطلق سستی است لهذا شام بر خور نام و دانست **حکایت** یکی از ملوک **قوله**
 زستان این لفظ مرکب است از زم یعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی است و از زمین مرکب
 زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد است **قوله** و بتان
 معرب و بگاست و قاف در فارسی نیاید **قوله** با نظری در اصل یعنی آنچه حاضر باشد به است و بگایه بعلای
 که در بند و ستان آنرا حاضر می گویند الملاق می شود و قدر کم در آن ملحوظ است و چون نام طعام مذکور شده
 در آنرا آن یای تشکیل نمی آید بجلال و امام که از برای تعیین وقت پذیراییست برای پذیرایی چون است
 بران غالب نشده برای تشکیل آوردن در آن درخواست کافی الشمر **قوله** سؤل سبانه سائل یعنی
 بسیار سوال کننده و گاه اسمی نمایند و بعضی از این سؤل بجای میوزیده شده یعنی ترسانده که در
 از فقره بحر سده این در شام بر سر است می شود زیرا که او مالدار بود و نیزه بعبادت آورده که بخواهد
 فراجم آورده ام مطابق نه شود **قوله** کنج کنج کنج کنج در خانه سنج کنج کنج کنج کنج کنج کنج کنج
 گویند کنج کجاف عربی پس معنی بینین باشد که کنج یعنی خزانه و کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارت
 نام آمده اگر چه خالی از صنعت و لغت نیست **قوله** چون ارتقل الخ یعنی چون حال ملک است آید
 یا نه بخت شود و برسد که وقت نیست **قوله** هم نیست الخ یعنی خفا نیست که در

قرآن مجید واقعست که نیزای نربون و ناپاک برای ناپاکان است مؤلف گوید مطابق این حکایت
 احوال محمد بن قنفطیه است که از اوایل محمد بن شاهی تاسن چهاردهم جلوس مالهای فرمان بزرگان علم
 جمع کرده آخر بخزان پادشاهی تعلق گرفت نفوذ باشد من ابو بعد الکور قوله قالا و همین آنج دو بعضی نسخ کاس
 است یعنی پیاده و در بعضی کس که یکسر اول و سکون نام و سین معله ایک است که خالتر انیر باشد و در بعضی
 کرس یکسر و سکون رای معله و سین بی نقطه است یعنی سرگین باشد اول و دوم نقطه ظاهر و سنا نسبت
 و شایخ فاضل برای تصحیح کس بلام ظاهر یعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نموده
 که هر اوزار کاس پیاده شراب است و شراب و شرعیت بخش است و این نیز بعد است زیرا که بعضی مصر
 دوم ربط ندارد و چند شکاف دیوار باز فحش کاسه شرب اب یکسر بزرگ کاس معنی مطلق آوند شراب آمده
 گمانی که لغات پس هیچ کس باشد معنی سنگین اگر چه نقطه عین قدری از آن اباسیند و معنی بیت
 آنست که گفتند که قنیه و سرگین یک نیست گفته ام یک هست چه که کسکاف مبرز و مکان منور نماید آن
 بنزدیکم و ظاهر امر از عین کرس سرگین باشد که با گل امتیحه چند روز نگا دارد و آب بر آن ریخته
 برای کسکل کردن خانه ها قوله نیز جبر و توفیق در اصل زجر یار داشتن است اینجا مراد نندید است پس
 عطف تفسیری باشد حکایت باز رنگانی را دیدم کیش بیای مجبول نام جایست و بعضی کتب
 مسطور است که چون اطراف و جوانب آنرا بسیند کیش که ترکش باشد بنظر در آید قوله از سخنانی
 آنج این عبارت خیرست و خندان ازین ناخولیا بتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز غالی از
 مسامحه نیست قوله ظاهر اسکندر یعنی خواش خیال اسکندریه دارم قوله ناخولیا شایع فاضل
 گفته که دیامل اینو لیاست و ناخولیا بتجفیت نیز در کلام اکابر واقعست و علامه دوانی در شرح میاگل
 گوید که بعضی گویند هیچ بنون است بجای تحلی و ترجمه آن خط سیاه است و چون مرص مذکور
 سهوا و لیست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ آنج خفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب
 دوزخ است که بدنیای فانی بند کرده اند تنگ است و بسبب آنکه از دنیا سپر نشوند فراخ است و درین
 بیت بهر دو معنی اشارت قوله اهل یکسر ترین و شدیدا یعنی خلق و اصلی قوله مالداری را غلیظ
 بجای آنجا برای مقابله است یعنی بدل جانی قوله تی ادا در که انفرق آنج این آیت در حق فرعون
 نازل است یعنی تا وقتیکه دریافت از انفرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله شرط مبره وقتی آنج

در ملک پوزان با یک در رشیدی شش شمال است و بعضی از ایشان چهارم میسرتو که در این
هندست نوشته اند و بعضی میسرتو است حکایت شش ننی را این مرد از شش زن در نیایشی
گیر است و شنی که این در حالت شش با هم شش ننی کنند قوله که شش ننی یعنی دو سبه که برابر
مشوقان سبند برای خوشستانی آنرا بر روی کوبستن برای آنکه خوب نماید بسیار است و شش ننی
نوشته که سبه برابر روی طلا کند که بودت آن بخشیم میسرتو و مردم محو در الزاج را نانی است پس
کور را انان چه فایده و بعد این غایب است و انداخته نام نوشته که رنگ کردن برای بوی کور
بی نفع است قوله و ازون این لفظ برای جمله و زای محبه هر دو آمده اول مراد و آنچه گوشت دوم
مغف آن قوله نفع ملکان نفع در مدارا فاضل الف جستن و کشادگی گرفتن و فارسیان
یعنی تاجش استعمال کنند و بدان معنی جمع مدیعی شهر است قوله عبادت بمعنی همبستگی و بجا
مسلک بمعنی همگامی اول اولی است قوله غلام بنم و نشید غلام جمع غلیل یعنی دوست و بعضی گویند
جمع غلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تا بدو کان را لفظ دکان باشد بدو کاف
معروف و تحقیق استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را با و خود اند
و نویسد غلط محض است و قیاس بر دنیار که اصلش و ناست باشد بدینون بیجا زیرا که قیاس در زبان
پیش نمیرد و در صورت آمدن لفظ در کردی و دنیای بمعنی در بند است قوله که دران لفظ شاکر
معنی خادم است و لهذا تلمیذ زانیر شاکر گویند و شخ فاضل بمعنی پیادگان نوشته قوله در زاد و بوم
غریب است این لفظ را در بوم لفظ محمل بر قلب است بمعنی دهای تولد که مستط الراس باشد و آن گنایه
است و لفظ شاخت بر خلاف قیاس است قوله که بگذاوه نادان این شهر و بقیع شین معبره درای
مسلک ز راه و هر یکی از ملوک عالم در ملک خود بنور این ساخته و در غیر ملک او را ننج نشد و الحال
را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدارا فاضل و بعضی شهر و اما کسی را گفته اند که
در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن از بعضی از کتب لغت مستفاد است و شخ فاضل گوید که
شهر و اما بسکون را بر جمله نیز میگویند یعنی در شهر خود را ماند و محسوس و لمن می باشد که در دیار
خبرت قدری ندارد و مولف گوید بعد و کاکت این توجیه مستغنی است از بیان قوله اندک جالی این اند
معنی نسخ اندک بدون پای تختانی و اقصا در بعضی بنیای اولی ظاهر است دوم بنیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن در صورت مقابل بسیار بی منی شود و بیای معروف میگویند توانند و شایسته
گویند که این غراب است دارد مولد گوشتی خواست ندارد و با چای گوشتی بهر سحر مانند جمع از اندک و خوش
به صبح ملازمند و اگر در بیابان قولی است از جریان این لفظ جریان و طیران در اصل لغت نیست بلکه لیکن
فارسیان بساکن دوم استعمال کنند قولی بمقاومت یعنی به محبت و ندی قولی و سعی مالی این لفظ حسن
در صرع اول نظم اول است و در دوم لغت نیست یعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی منم
است پس کسیت آنکس که حسن مسانی دارد و یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد در سبب این چنین
شخص بود قولی صبح یعنی شراب صبحگاهی قولی و در خیال این لفظ ظاهر ایامی تنگی است
در جای خرابی اگر افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود و تیر درست می تواند شد و شایع فاضل
نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصدا خراب ویران نوشته پس تقدیر
دوم مصدر یعنی مغول قولی بهر معنی روبرو کند ایام به یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص را
باشد قولی تعلق دست زدن با سبب حصول رزق قولی و بلا اگر چه این فقره پسبیل تبعیت
فقره اولی و لغت در طلب کلیت فعل ندارد قولی پدیدمان فعل زمان یعنی ندی و سخت حمل است و کبریه مستعمل
شود چنانکه پدیدمان غیره ملاقاتی و در دست که این لفظ معروف در پیل شیر و کبریا لیکن در وصف تنگ
نیز واقع شده چنانکه در شرح کنند زمان نوشته شد و در تنگی یعنی مطلق دست قولی بیان کبر شای
فارسه شمناک و اطلاق این بر سبب و سببیم و طائران چنانکه گریزند و شای فاضل گوید این لفظ
بر طائران خرنده و پرند اطلاق می باید و این محل نظیر است قولی منبر و ران این ترکیب از عالم
زیاده کاتب و لغت یعنی خبر و اینجاست سبب است قولی ترانه یعنی زرق و در بعضی از نسخ
فراخه زرد و بعضی بدون آن و لغت اول محمول بر تجرید قولی معبر و بعضی فتح شفا لفظ معبر است
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر یعنی گذرگاه است کافی الصراح پس لفظ کشتی
ضرورت و معبر کشتی تحت های که در میان کشتی گذارند بوی شنیدن مردم آمد و وقت خبر را
کنند یا آنکه بی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شای فاضل گوید که معبر
قولی کشتی در سکن درمی بقیع معروف و کبر خطاست و صاحب مدارا فاضل گوید آنچه معروف
سموع است کبر است بلکه بقیع خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بقیع همان

فارس بود پیش گفت قوله سبزه سبیل گرفت و آسان داشت قوله چرخش بهای موده گفتند
 در اکثر نسخ گفت بهای فارسی است قوله قزیم از ترشح و تشدید رای محمد ایشیم خام معرب
 قوله چرخش گفت از مدار افلاک کاش بهای موده کسور نام باشد و از هر دو معنی کتب
 پنج یکی از دو ملوک که خواجہ شان کی باشد و تاش بنده ملوک و یار و خاندان باشد و خواجہ تاش گویند و از
 مراد دارند کسی با کسی بود چنانکه خواجہ را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجہ تاش اند و معنی گویند ظاهر
 هیچ کس اول است و کاف فارسی مخف یک معنی صاحب و سر دایس یعنی صاحب غلام خواب بود و
 غیتو اند که فتح بود از غلام نابک و تحقیق آن گذشت و بقدر یعنی باز کتب محمول بر عکس باشند و نیز در کتاب
 خیتاش و خواجہ تاش یک معنی و شایع فاضل گویند خیتاش سر در جماعت که در بند خست
 جماعت را گویند و خیتاش تاش یعنی خواجہ خیل و در اکثر نسخ یک تاش یعنی تاشی واقع شده و این چندان
 لطف بخانه درین نظر است چرا که در صورتیکه خیتاش معنی خواجہ تاش باشد بی تکلف درست
 میشود ای یک غلام یا خواجہ تاش خود که غلام دیگر باشد چه نوش گفت و شایع ناظم گویند یک تاش
 بتحانی و خیتاش پنج خای معجزه نام سپهرانی لیکن سند این در کتب است و دیده نشده قوله تنگ
 بر باره از بعضی لغت بار معنی حصار نوشته اند و تحقیق است که معنی دیوار قلعه است چنانکه
 برج و باره گویند و اکثر معنی قلعه نیز آمده و از بار حصار دیوار قلعه خواهد بود و در
 بعضی از نسخ سگبار و توبه حصار وزن و واقع است و این نیز صحیح است و سگبار اول است
 قوله توبه گشتی که بر سیم و سکون قاف فتح و او سیمائی که شتی را بدان کنند زمام در سراج کسب نما شود
 پیشه و پیشه و شتی مخف آن پول ریزه لغایت تنگ و کوچک و شاری فلس گویند و درم بای
 را نیز گویند یعنی گفته اند پیشه فلس و پیشه درم بای چه بای نسبت است و در مدار افلاک
 که پیشه پنجم چهارم از دایم و اولاد درمی کم از آنکه در خرید و فروخت و حاج داده و در حل لغات
 زربختین و صاحب جهانگیری گوید جوهری کم از آنکه در عتق بند کوری گویند مؤلف گوید ازین
 اختلاف ظاهر شد که پیشه پنجمی کم از بود که در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد
 قوله پیشه چرخش از چرخ و دنیا معنی بسیار است قوله گفت لا و اند از لا در ترکیب قسمیه زائد باشد
 و مراد نیست و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کنی باشد که مراد نمی اراده نمی طلب بود و اندام

چونست نمیدانند و درین جهت هر کس را که در این کتاب است و هر کس را که در این کتاب است
قول غرض از این سخن آنست که هر کس را که در این کتاب است و هر کس را که در این کتاب است
اتحاد این لفظ فاعله در اینجا یعنی کمال دینی بر او است قول کس بر ملت دین یعنی شکست خال
تر از انوار دینی علاج کرد و در آنکه نمود و نقد در اصل یعنی گشت و در میان یعنی نجات
ست چنانکه در عار الافاضل مرقوم است قول که باشد لفظ است یعنی شاید در عار الافاضل گشت
یکی از ملوک پارس این قول مصلای شیراز آن جایست خویش و فرم که عید گاه شیراز است و مرقوم
شش الدین حافظ شیرازی قدس سره در نجاست قول انگشتی این لفظ انگشتی را انگشتین
و انگشت و بدون نون و بحد فایز نون بهر سه صد آمد چنانکه حساب گردید فلک ناکجا انگشتی
شد پس یا نون آن برای نسبت نباشد و انگشتی را انگشت مخفف انگشتین بود و می تواند
که انگشت حاصل بود یا نون آن زیاد باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دومین و سومین و این است
و لکن اصحاب سبابعلم که یکی از یاران مولف است نوشته که انگشت مخفف انگشت است یعنی صاحب گشت
پس یا نون ناعده بود یا ناعیه تحقیق قول که کعبه عصفه از عار الافاضل معلوم میشود که عصفه نام بادشاه
بود و شیراز چنانچه در تحقیق بنده امیر نوشته که امیر نام قیصری بود که در شیراز پیش سلطان عصفه آمده
گفت که اگر انتقد رز رز بدی این را بنده سلطان بچنان کرد و آن را بنده امیر گویند این ضرب
امثل است که بنده امیر و نقد کردن از سلطان و شد که بنده مذکور که در کتاب گلستان مذکور است گویند
همان بادشاه باشد حکایت در روشی را شنیدم که بناری این دراز که از عجمی تر است قول
چون که او بر ساحل بحر استارخان و سفره و در بعضی نسخ هر کس را که سما و بنشانی واقع است و این غلط معنی است
و صحیح هر که او بر ساحل بنشاندت بود زیرا که اول اینها شست میکنند و در بعضی نسخ بنشاندت بنظر آمده بهر که
بر ساحل بنشستی به معنی جابجیه معانی مخالف بود قول بنده میگوید تماشاای باغ جلی کل و نسیم بسیار و در
چون دیده اند و بدین باغ صبر تواند و لفظ تماشا تعالی است از شیعیان یعنی با هم قیاس کنند و بدین بشوق چنانکه
لفظ سیر کرد و اصل یعنی رفتن است و فارسی یعنی تفریح و تماشا با لفظ کردن به معنی کنش
و بادین بود و بنده عقیده است که تماشا یعنی چیزی که مدح و تعجب باشد و بشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند
تماشا نیست از اینجا مرقوم را گمان شد که بدین تیر به معنی تفریح و تماشا کردن و لکن درج آورده زبان و لسان

یا نیت نشد و شیخ قدس سره نسبت تمامش بیدیه گرفته بدین قولم باشد اگر چه بر مردان نیکو است
که بر زبان بیاورند قولم سرین آن کلیست سفید خوشبوی که شکلیه نیز گویند و معنی آنست که نیت سرین مردان
آنست قولم که بر مرد کتب رهوار گام از رخ غلب آنست بر رهوار و گام بر او عاطف باشد چنانکه بر او
گام ایست که را بهی مخصوص معروف داشته باشد و اسب و زنتار مرد و را گام گویند چنانکه از خاک
به شربت می پیوندد و در تصویرت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بهی قدم زدن است لیکن در
نسخه صحیح شیراز این بیت یافت نشد و قولم شیخ در مدارالافاضل مال و فلس و معدومند موجود و در
شعیه می بینی چیزی اندک مؤلف گوید که سوسلک کلی نیز در فارسی است و معنی آنکه مجازست و اینجا
بهین است باب چهارم در نواید خاموشی قولم دشمن آن بر رخ و ظاهر این عبارت با
مؤلف که این باب در آنست پنج ربط ندارد و عجب که هیچ شایع تبویح ربط آن نیز داشته و بخاطر
مؤلف می رسد که این عبارت رد و جابست یعنی وجه خاموشی که گفته اند که چشم دشمن بر عیب باشد و
مترس آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در
کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی تنقید باشد نه زیرا که ضرر عیب جوی حسد نمی رسد
برین تقدیر ابیات آئیده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مرد از ابیات آنست که علاج عیب
جوی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه همان کردن منزه و نوبی خود است
بنا بر تحقیق ذلک فضل الله قولم و انما العداوت انما یعنی صاحب عداوت نمیکند و بر نیکوکاری
مگر آنکه عیب میکنند و او را میگویند که او دروغ گوئی منکرست و در لفظ صلی که نام پیغمبرست علیه السلام
و عبارت کتاب اشترک است بقصده صلی پیغمبر و آیه او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگویند
قولم بهر در رسیدی بود و معمول آفتاب مطلق متاخر نیز در مویذ نجت و طالع و این نیز معمول بر عبادت
و در مدارالافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری است که ستاره بعد از سی سال طالع شود و
در ماه می ستاره کسپ از بر از سال طالع شود و مؤلف گوید که ظاهر در اصل سور است بعین
مسلک و او معروف معنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است و همین بهار در مرد و زبان
شود و کثر توافق این و زبان که پیش است از حد دلالت بر صحت اشعار دارد و اگر غیر صحت
نخستین رساله جبار در زبان نوشته شده میشود و انشاء الله تعالی و انشال شکر در زبان نهدی و انشاء

نخستین

یکی است و کمال در هر دو است و مثال آن که در هر دو زبان یکی می آید و از هر دو یکسان است و کمال در هر دو است و کمال در هر دو است
 مثل یک در هر دو چهار پنج و هفت و نه و ده که با آنکه تفرقه در هر دو زبان آمده و شکلا در هندی یک و یک با یک گویند و در
 فارسی با اول کلمات همزه زانده آرنده مثل بلبل و بلبل و بلبل و در فارسی یکم تازی نیست و در هندی یکم فارسی و
 هفت را در هندی سپست گویند و همین بهاء و با هاء فارسی بدل شود و همچنین نکه در هندی گویند و نیک
 ست و در هندی همانست زیرا که در هندی اس گویند و سین با هاء بدل شود و همچنین یکم معدوده و بعضی مثل
 غیره که هم که بعضی نمی گویند و همچنین را بلا مثل سپست گویند که در هندی انضبت یکس آمده و در هندی است و
 این یکس است زیرا که اگر است نیست است و اینقدر یکی کسی که صاحب علم می بود که کفایت بود که در هندی این یکی
 از دست تحقیق نماند و مخصوص فوئست است یکس از علمای فارسی بیان هندی نشده و لکن فضل الله قولش مشک
 که چنانست که شبها بر آفتاب از توان دید و لکن گویند ظاهر همان چنانست که شبش روشن باشد و هندی می گویند که گویند
 بهر دو هم فارسی غلو و استغلا بهر حکایت بدرگانی را دیدیم که قولش ثبات و میراث نیم دشمنان شامش در قولش
 از هفت اتر بقا است یعنی مرد بسیار علم و بسیار مال است و اگر با فرمایش منقول گفته آید نیز درست میشود و اما بسیار است
 حکایت جزائی خرمند از فوئست که قولش آن شنیدیم از بعضی ازین است نسبت که در هندی و در هندی علم
 نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهدان میردن نتوان آمد حکایت یکی از علمای مقرب قولش
 آنگس که فوئست از خبر روزنری یعنی که با ستلور آن و صوئث از عهد او بر نیائی او ادانیدار معتقد باشد و آه
 او غاوشی است و فوئست از علم معروف و آن صد چهارده سوره است و شش سبزه و دوست و سنی و پنج آیه و
 بهفتاد و هفت و هفتصد و سیصد و بیست و یک هزار و ششصد و نود و حرف کذافی علامه الفاضل
 حکایت جالینوس حکیم ایلوی را دیدیم که قولش نادان اندرین دو صد و شصت است که هر یکی
 سبوی دیگری را چست و این اول و بیست و یکم هزار و یک و در فارسی بهایست و تیر و دلت دارد و کلمه
 به رعایت قلب که در نظم فارسی شایع است است فافهم قولش میدان سرکش و این میدون است یعنی همین
 و ازین آرم بقدریک نامی جو شرم و میا وید ازین چنانکه دو صاحب دل را جنگ بهم واقع نشود و همچنین گویند
 می کش و دیگر آرم جوست چرا که جنگ اند و طرف باشد حکایت سبحان وای نادان فصاحت این
 قولش سبحان بیفت و حامی صله و پای معده بالغ کشید و لکن نام شاعریت از عرب را که این حکایت
 معلوم میشود و لکن باب نتمند در بیان فوائد خاموشی است بلکه فوائد سخن و ادب سخن شیر و ران

و اجابت پس با لفظ سخن تخریفاً موسیقی دوسری باب غرور است لیکن در عامیانه یافت نشود و قریب از سبک
مانده آنکه سطراد ذکر فرماید سخن نموده قوله کما انکرا یعنی تا یک سال با گردی سخن میگفت دیگر سخن میگفت
قوله اندامی حضرت الخ شایع فاضل گوید حضرت انجالی شبیه بهی حضرت است چنانکه اصل لغت اتفاقاً در
مرکب گوید که این غلط است چرا که اضافی در این صورت بیفایده میشود و اندامی مفروضه که معنی ندارد پس
لفظ حضرت در اینجا نیز برای نظم است چنانکه در محاورات می آید قوله که علماء الخ لفظ علما مفعول خور و در
و تقدیم مفعول برای تفهیم است حکایت یکی از علما را شنیدم قوله همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن
آن فاضل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند قوله سخن را سر است ای خردمند بن الخ لفظ سخن در
اصل بضم فاحت زیرا که سخن بود نیز بهین معنی آمده پس مخفف سخن باشد در این صورت علامه شاخبرین که
با چنین دوطن قافیه کند لفظ خوانند و بدان ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح
سازند مثل افتاد که در اصل افتاد است و این توجیه لفظ افتاد مفتوح نیز درست میشود و درین مساحت رد
انجالی الصدراست قوله و زنگب معنی اندازه هر چیزی و ادب است پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازاً به
عقل متعلق شود و چون که عقل و زنگب گویند حکایتی چند از بندگان سلطان محمود حسن مجید
را الخ قوله سینه‌ی فتح بهر دویم موضع است از مضامین غری قوله با اعتماد الخ این تعلقت بقدر یعنی پادشاه
شاه میگویی با اعتماد آن میگویی که کسی ندانم قوله پسر شاه رخ کلمه یاد در اینجا برای سبب است و دخول آن
بر لفظ سراز راه مجاز است یعنی برای نگاهداشتن سر شاه یعنی پسر خود باید باخت و این بر تقدیر است
که بیاید باخت بصید شباهت است اگر بصید یعنی بود گفتن تقدیر باید نمود قوله چو گوید ملک الخ جزای این
شرطیه چندون است علت آن که مصرع دوم است بجای آن واقع حکایت در عقد بیع سرای تزد
الخ قوله یعنی در عقد شدن بیع خانه تزد و دهم که خریدیم با کثمت و مطلب ازین حکایت است که سخن آن
بیودی بالغ شد اگر گفتن خانه و ازاده مفعولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خرید میشد حکایت
یکی از شعر اقول که گفت این چه چاره مرده اند نام لفظ حوازه را که حسب اشعار دهم است و در عرفان
بمعنی شریه و گفته اند که مستعمل حتی که در بند و ستان نیز بهین معنی است قوله و عیناً الخ یعنی خبر شنیدم
از بخشش تو یکم چون تو در این شدم از غنیمت کجی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده می شود و ظاهر است
که در بند است حکایت منجی نماند نمود الخ سقط گفت در اصل معنی غلط است و مجاز بهی گویند گفتن

44-38861-100

مستقل حکایت طعنی که بر صورت قول یعنی قرب الیهم این قولی که بگویند که آن نزد و در حقیقت
تاریخ پیشین و در یک چنانچه در هر دو است و بعضی از شارحان گویند که نصیحت از آنرا که متعارف و پایا بود
سر نه باشد و در آنرا محسوس دانند و لهذا آنرا غواب الیهم گویند و میگویند عبارتست از فراق در غم نهادن
که اگر کسی از خانه بآید و آنرا نداند که در ملاقاتی شود دولت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند
چون عرب در صحرا خیمه زند بعد از کوچ کردن را نمی داند ساکن ایشان آمده مثل مرغ پیشکشته منعطف و آنرا
نشود دانند و شعر بر حدیثی شناسند و او را غواب الیهم گویند قولی که از کلام صواب یعنی پند و نصیحت بدین آوازها
او از خیرست قولی که از آنست که خطیب از خیر است پس درین بیت تشبیه او از خطیب است با او از خیر است
بدان معنی بر این است که اگر از برای محراب باشد معنی جدا شدن خواهد بود و در شایع نظم گویند بعضی بدلیل محکم که در کلام
لا یخفی ما یخفی گویند معنی معلوم نیست که معنی این حرف غریب نیست چه بدلیل همانکه در لغت معنی اندام است و بعضی از محققان
میگویند یعنی وقتیکه او از کند مثل او از فراق خطیب که کثرتش الوافه ارس است مراد او از زیست که سنگ
نیکند یا می بینند قلعه اصفه فارس که قلعیت در نهایت ته کام قولی که متشخص از معنی آنرا را تصدیق او
می کشند و آنرا بنا بر معلومت نیکو دانند قولی که معنی خطیب قولی که نزدیک است از آنرا یعنی یادداشت خیر بدین
خداست یا حکایت یکی در مسجد بخار قولی که سبزه را در برابر یکی نام قلعه خورشید و نام کوه است نزدیک
بموس و تحقیق آنست که نام قلعه است و بنام کوه نهاده اند و آن نزدیک بموس است و آن موله سلطان
سجستان و طاهر از سنج مقف نخار است که سبب تولد او در شهر بنام شهر مذکور شد و قولی که برین نیست
کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند کسی میل و صفت نزد قولی که پیشه کش نخار شد از معنی آواز کرد و آن خطیب
دل را میزند و معنی که کسی از روی خدا را گل نخواهد و تراشیدن دل مبالغه است و در باب اواری پس بر این
تقدیر و تراشیدن خواهد بود و بموجب است که شایع فاضل نوشته که آواز اگر خطیب در کلام است نوح آواز
خواشیدن سنگیست تشبیه که از شنیدنش موهرا را میخیزد و این معنی بر کفر از بیت ظاهر نشود و در حال آنکه در بیت
خواشیدن گل است از سنگ نخار شنیدن و این محل تعجب قولی که مشهور و پیوسته جمله او این معنی مبالغه
باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بود و عطف است و در بعضی بدون آن بهر دو معنی
بعد اول است قولی که نمی بیند و در همان و خانواده قولی که در شش است بنامید از صاحب بر شنیدی گویند
که در شش در اصل همین جمله است یعنی فرستاده شد و بدانکه که در معنی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بیت فردوسی گوید پس آگاه گردند زندان کار و چرخ شاد را فرخ آهسته پیاده می شود و چشم خند زنده در آید که
آن خنده کردی بود و کردی تسبیح است از ملائکه تفریه در قافوس است انگیزی تخفیف را در اسادات الملائکه در صورت
تشدید از ضرورت شری باشد چنانکه شایع فایده نوشته است که این ضرورت مخصوص بشاعر است
نیست اکابر بسیار دارند قوله مادر محسن بودی صاحب حسن مادر وکیاب حرکات است گویند خواهد راننده این
قوله در بیانت معنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شهوت که خیانت در امور دین نمایند حکایت
پارسائی را دیدم قوله هم در تکریم این معنی نماید که توفیق در شرط و جزای علی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود
چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس چنین بود که اول خود می گیریم و اگر بالفرض گیریم در
تو خواهیم گنجت و در بین اشیا ترست غیر و الی الله قوله پاکدامن یعنی پاکدامن چه کنم تواند بسر بردن بچاره که
تا گردن محل می در گل ولای افتاده باشد این ترواسن خواهد شد یا کویم که پاکدامن است بچاره است چنانکه در حدیث
که تا گردن در گل ولای افتاده و فرق درین دو وجه است که در اول لفظ بچاره فاعل است و پاکدامن مفعول
و فاعله آن تخصیص است یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بچاره بیان آن وفاعله آن است
که ایضاً کند بتبع کمالی که مختص است در آن حالت لیکن تقریر اول مناسب در وجه است و تقریر دوم
مناسب مذاق قدس در حکایت یکی را دل از دست رفتن این قوله سطح بوزن که معنی منظر قوله و ط
در کشف اللغویج چنین که در آن راه نباشد و محل پاکت بود و در فارسی و طه گرداب را گویند قوله در زمان
والله لفظ کشته است از کشته یعنی جنگجویان بزر و در شمنان را می کشند و مشو همان دوست را می کشند قوله
شرط صورت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع است در صورت برگیریم بجای گرفتن می باید و گز
غلط محض است قوله که درست رسد که آستینش گیریم و واقع است در صورت جزای گردن باشد یعنی
نهاد و در بعضی از نسخ بدون کاف رابطه است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر است و تکلف
گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر چه دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف بر اجازت از مبتدایم
ترتیبی نگذاری گوید که اگر آید بیا گیر می شهر یار و اگر نه بتاریج رفت این دیار و در صورت آنچه در محاوره
نوشته در شقی اول بی تکلف می باشد و شایع عالم نسخ دوم اختیار نمود در صورت بجای کاف بای خود
خواهد بود چنانکه نوشته است که درست رسد باستینش گیریم و با متعلق است بصل رسد و گیریم
جزای اگر شرطیه و ورنه بتطویل فتح نون تا شعر موزون نشود و راستین و آستان مسفت است

[illegible]

چنینان گفت که در صورتیکه معنی ما را گزیده بود نیز حال نخواهد بود حکایت یکی از متفقدان کمال یعنی قولی که
 در صراح لجز زبان بهمن معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قولی باری معنی که ما قولی از آن
 نظر که تراغ در ما معنی می بینیم معنی حکم است پس بای سبب از لفظ نظر خذ و ف باشد و اگر به معنی
 بی تکلف درست می شود قولی سری هلیت از معنی شب آمد خیال کسی که در سخن میکند تکی را پس
 گفتیم آن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد بلکه و مسلماً در محاوره این کلام در محاوره عرب وقت قدیم
 کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری در آن نباشد و نعمت بفرانی دارد
 یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن را بدست چنانکه
 شایع نام تعریف کرده قولی چون گرانی از لفظ گرانی بیای تکیه برست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گرانی
 باشد و عاقلین در بیت آنست که در سر و حال شمع را باید گشت یعنی اگر دشمن یادوست آید در هر دو
 شمع باید گشت در صورت اول بدان سبب که روی شمع دشمن نظر نیاید و در صورت دوم باین آنگه گرانی
 در آتش خبر دارد و آگاه نشود تا محسوس نباشد و گفته بر اینست حکایت یکی از دوستان زبانها از قولی که
 شاعر معنی خود از وقت من مشتاق بودی و من ملول وی توان گفت که در دیر کردن مشتاق شدی و
 اگر همیشه اندم و ملاقات می کردم ملول می گشتی و معنی مناسب حکایت است قولی معشوقه که در لفظ
 معشوقه و احوال دارد یکی آنکه مونس معشوق بود پس عبارت از آن محبوبه خواهد بود و این نظر بر لفظ عیبت
 و می تواند که بای فحقی باشد که فارسیان در او اخراج زیادت کنند چنانکه مثل است معشوقه روزی نوالی
 است خدا و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد اینای او کم از آنست که سیر بیند
 و بسیار بیند چرا که در صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شاعری که با
 رفیقان آید از قولی حکم آنکه یعنی سبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون در میان
 سخنه باشد عالی نبود از جنبه آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترسان
 کرد و قولی از اجتنابی رفقه از رفقه بضم رای مملد و سکون فا و کسیر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی قریب
 بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی چرا که چه آبی در صلح پس تو جنگ کنند و قولی عشقین بکش یعنی خود
 را بکشند حکایت دانشمندی را دیدیم از قولی آسمی پالنگ از شرح فاض نوشتند که پالنگ و پالانک
 اسمی که اسب خنجر است بدان بکشند و در محاوره سبب بگذاشتند و خوانند و تحقیق آنست که پالاست منبیب

را گویند فانیان که معنی کشید نیست و در فارسی هم گاه حکیم و گاه بزم ترکیب کنند حرف اول که حرف اول کلمه آخر اگر چه
جنس باشند حرف ساطع کنند بطریق جوهر از سبک الف حذف کرده بالا سنگ گویند بعد از آن مخفف نموده
بالنگ گفته صاحب رشید گویند این نیست بلکه مطلق است و در زیر نیست قول که رشید گویند و الف ظاهر است
مرا از دوست جوهر دوست باشد یعنی روزی از جوهر دوست گفتیم آن دوست را که الامان از جوهر تو دور
مدار الا فاضل زینهار یعنی عهد و پیمان را در شکایت و سخن ناکید و ترس و شتاب و در شرح غرض
یعنی جبرست و افسوس نیز نقل کرده و شایع فاضل نوشته که از عالم ما ستر علی شریطه تفسیر واقع شد
و خدمت و اعیان در گفتش مرغی و طوطی است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتیم زینهار
از دوست و شریطه گفت که زینهار یعنی شکایت باشد و تعقید فاضل در بیت مقرر داشته شود یعنی در دو
شکایت از دوست گفتیم راوی توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جوهر دوست گفتیم دوست
را شکایت مخفی نماید که بودن تعقید فاضل در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع است غایتش مکرره و عیب است حکایت در غنودان جوانی الف قول چنانکه اقتضای
این دو جمله بود و غلط است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان برای افعال تعقیف شده قول علمای را
طیب الف لفظ مطلق اول بجای آمده است یعنی ملک محمود را شریطه زینهار دوست می شود لیکن بنات
عبارات آیند فانیان چنانکه فرماید آن ملق داود و منوچهر شده قول که کاتب فی البدیحه چنانکه اقامه در تارکی که
موجب الازدواج است قول که نکاحات عاشق الازدواج بنات اول بنزه است که عبارت از احاطه بنزهت با دو هم
شیرین معروف و مراد از شیرین مشوق و نگار کون نکاح از توقع و جبر و توقع شیرین از عشق و از پس لب او بهتر باشد
از بنات و شایع عالم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که نکاح میکند و شکر او یعنی لب او مجاز نگاه
کردن بنات بنور و دو بان شیرین میکند و موعظ گوید که در توحید اول ترجیح لب مشوق است بر بنات
و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب مشوق است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب مشوق است
اما مواب آنست که چنین گفته شو که لب مشوق را بنید لذت بنات خوردن بهم رساند نه آنکه دو بان
شیرین بپسندد قول که قدرت زمان الوصل یعنی از دست و دامن به کام وصل را و آدمی مایل است از
قدش لذت پیش از رسیدن آن است یعنی تا تصدیق مایل نکشد و وصل نماید قول که جوانی به لب شیرین
میوه معروف کتابی شیر گویند و ظاهر آن خوشی دارد و انداخته حسن را بدان نسبت نموده قول که زینهار

شکایت بود صاحب نظر این شاه حاضر و گواه و پاریسان یعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بعضی فرقه
 نیز مدارا فاضل لیکن در اینجا معنی خوب و خوشنما آمده اگر چه صفت انجرامی معشوق در محاوره دیده نشده چون
 در شعر شایع واقعست همین سند باشد و شایع ناظم گوید که ترکیب نیز می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست نمون
 گوید که این غلط محض است گوید که غلطی زلف معشوق دارد و در اینجا مقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروز بسیار
 منظمی بصورتش رایج است بسوی صاحب نظر و منمیکش بسوی خطی یعنی امروز در بصلح آمدی که آن خط را
 منمیده و توجیه پیدا نمودی یعنی زلفش را انبوه کردی و آنچه در عارضه خط غلط امروز است خاصه بر این زبان
 باشد چنانکه شاعر گوید که گوی حسن و دلیری امروز و چوگان او اندک بعضی از شارحان نوشته اند که ترکیب
 پاکیزه روی و زود و سبیل موی بودی عاشق را منم کردی و امروز که موی تو بعضی چون تخته آزار است
 و بعضی چون منم که کلاه و کج با عاشق آشته میکنی قوله بسکه بر میکنی و می رودی این دو بعضی نسخ بر میکنی
 و میر و دید بود و عطف و در بعضی میبرد و دید و واقعت و شایع فاضل گوید بهتر نسخه دوم است معلوم نکند نسخه
 اول بهتر است زیرا که گند ناز را مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و میر و دید و ستان شکل گند ناز را
 بهم رسانیده اگر چه سابق سبیل را بود و بی اگر گند ناز را بعد بر کشیدن سستی میداشت نسخه اول وجه
 صحت میداشت قوله اگر صبر کنی در نه کنی بصیغه نفی مقابل کنی دین دولت بعطف و در بعضی کین دولت
 بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شایع فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر کحل کنی و صبر و در نه
 و یاد و ستان طاعت پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان ماری و اگر صبر کنی خوشنود و بد خوشنود
 بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا داشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان
 پس برای شمر و محدود است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که بیجا گوش که
 حکایه است از ریش تو آغاز شده و ایام گمونی که عمارت است از موسم حسن و صفائی طاعت از بسبب بی
 و غلط بسببی آید و زمین و واقع شده که نظر معطوف و معطوف علیه و معنی مختلف دارد نظر بر این معنی
 آنست که تو صبر و ت تو صبر و ملاقی تو نشو و نی بری آید و ملا بر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل است
 باشد و شامل رعب و ملا حظ نموده معنی صبر آید در سر می آید یعنی در روی تو بود جو دوسه آید گویند می شود
 حاصل مبر و تقریر متحد است یعنی ریش بری آید و نظر بایام گمونی بسبب آن منقضی شدن و با حیرت
 و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکی یکسوی موی موعده

فرخ کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعولی آن یعنی مگر بر باد کند ریش مسرکینی در وقت حسن بر ریش
 و اگر برین زحال حسن بختی موی بناگوش را بکنی خود را چون غائی چندان تفاوت نسکیند بخت انگار که
 و جوانی با خبر مسری آید و تمام می شود و این سخن بکلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته غالب که نه خواست
 همین باشد که تعریف ضلوع شده و در شرح غری گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نمایی را
 را بهینه و ثبات از گذرن و حق فرود دولت آنست که فقط کفنی بسود و مقابل باشند بهلا حله و او عطف کرد
 مگر دره اتع سیر که در بودن و در جمله این قسم البته مقایله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بود و عطف
 بود پس معنی آن که اگر مسرکینی بر کمر بهست ریش و ریش را نگا داری و اگر مسرکینی برین کمر بهست یعنی ریش را
 و موی را بر کفنی هر دو برابرست زیرا که موی بناگوش که عبارتست از ریش و لایم کفنی هر دو مسری آید
 بهمان جهت است که شایع فاضل نوشته و آنچه شایع مذکور توجه کرده و اگر مسرکینی و کحل غائی و باد و ستان
 عطف پیش گیری و اگر مسرکینی و شونت و بد خوئی بهار می چندان تفاوت یکند بعد است و لایم کفنی
 هر دو است از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر مسرکینی و نگا داری موی بناگوش و اگر کفنی و موی
 بناگوش را دور سازی یکسان این در جهان صورت است که و او عطف در اول مصرع دو ماست و شکی که صاحب
 شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت در هست اگر چه مال هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخه کین
 دولت که شایع فاضل نام اختیار نموده و نیز آنچه معنی مسری آید برومی آید نوشته خلاف مجاوره است
 قولم که دست بجان را یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خودی بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر
 نیامدن آن دست است تا قیامت جان خود را بر آمدن نمیدارم و صاحب بهار عجم میگوید نام بهار بخلص که
 یکی از یاران فقیر از دست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتی در بر آمدن
 و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگا داشتن آن دست است مگر آنکه
 که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که در تصویرت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی از کلام
 است و حکایت یکی را پس سید اندر شمر بان قولم تا نقول فی حق الامار و این معنی میگوید که در حق امر
 تصویرت قولم لا غیر میگویم یعنی خیر نیست در دنیا تا وقتی که باشد یکی از دنیا نرم و نازک و درشت و بد خو بود
 و چون درشت باشد بسبب موی بدن نمی میکند قولم باغت شد یعنی بان شد حکایت از علماء انجم
 قولم اقبس بلان الخ شربشای شبیه معنی میوه و بان شربانی باغت کشیده و لون و همین معنی سیده و تخم

و نامور لطیفی جو معنی چہند و گاہی کہ عبارت است از باغبان یعنی میوه و سبزه است و باغبان
 بالغ نیست بعضی مانع میوم و کسر ہمزہ و حین محلہ گفتہ اند و در سراج معنی نیک شدن نیز گفته اند و نسبت
 معنی نیک شدہ کہ عبارت است از بر سیدہ خواہد اکثر بختیں خطی در ہر دو نسخہ است لیکن رعایت تون
 و نسخہ او است و بعضی ترمیمی فوقانی و بعضی بالغ از بلاغت معنی رسیدن ہر دو نسخہ اند و در ہر دو
 خط است چہ اگر خصوصیت خبر ما ندارد و بر تقدیر سلیم خبر ما تا بردخت است بہریت بلکہ طب است چنان
 شایع فاضل نقل کردہ موافق دوم رعایت فقرہ و صحیح در میان سیر و قولہ دان سلم الانسان الی الخ
 اگر سلامت ماندہ انہی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی یا عی سلامت نمی ماند قولہ شایع پس
 کار الی پس کار خود شستن گنایہ است اگر شستن و مطلب حکایت طوطی را با زانی الی قولہ آوردن این
 حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر اگر کہ گفتہ شود طوطی در طاس خود بصورت است و زانہ بد
 بیت و موافقت در میان این ہر دو متعذر است پس ہمچنین اختلاف صحبت کہ موجب احتیاطی و
 محبت کہ افراط عشق است در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد احتیاط و میل کہ متعمدای غایت
 میسر نماید قولہ تفسیر صاحب دارالافاضل تفسیر بہین را در لغات فارسی تفسیر بصبار را در ذیل الفاظ
 عربی آورده شاید عرب باشد قولہ مقولہ معنی مخبر من یعنی از شارحان مضمران بجای حملہ و فکر کنند معنی بلید
 و بعضی از نسخہ مقبوح اتفاق و محالی واقع است و آن در طالع قیامت لیکن در مقام سوس مقبوح و در
 داشته شدہ از ہر کہ گفتہ و بی معنی درینجا درست میتواند شد قولہ یا غراب البید انہ و غراب البید قولی از
 کسر خ نول باشد و در دارالافاضل و آن تہذیب بسیار غرض است چنانکہ بعضی گفتہ اند معنی غراب البید کا کھنکھ
 بودی در میان مرغ تو دوری و در مشرق یا کدو و مشرق یا نابہ تغلیب است کہ مشرق و مغرب اشتقاق چنانکہ
 شمس و قمر را ترہین گویند یا بخت آنکہ آفتابش ماہ در سبج جنوبی شوش ماہ در سبج شمالی باشد پس بہین
 تقدیر الملاق و در مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغہ دوری بسیار است
 قولہ س یعنی شام قولہ مجاور یعنی ہمسایگی و قرب قولہ دستمای تعابن در دارالافاضل نقل تعابن
 زبان یکدیگر را وضعین و چون زبان مستلزم افسوس است مجازاً بد معنی آورده اند قولہ ایام تو قلمون
 تو قلمون محقق است بقول قلمون چنانکہ جوہل مخفف ابوہل گویند کہ آن حر با ست و بعضی گویند
 کہ آن غیر حر است و از ہر ماہ بر گزشتہ کہ مسیح سہ ہجری پنجمی غایب و تیر ماہ است کہ از دوم ہجری ہجری کہ گفتہ

در موی خنجر از مرغ نیز گفته و فارسیان یعنی رنگارنگ است و سبزی و ایجا که میزنند و کشتن بایام
قوله هرزه در او را نمیدان او از کرد دست و جرس طبعان معنی در او گویند قوله شاید بلخی قید باشد بلخی
هتاهت قید است و دخلی مطلب ندارد قوله که طوطی الخ طاهر او و عطف از لفظ ترش حذف شد یعنی اگر توان
ما طول و ترشی تشبیه و بر او که تو هم در میان ما بلخی یعنی ما را بلخی و خلاف طاهر گفتن معنی برای صحت سخن
ست فافهم قوله تو نیز مشک الخ شاز را صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و با عقدا و موهون
ایشان در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان و اندا شان معنی اینها را نیز می آید
آن معنی شمارا و همین سبب درین سبب بدون اصناف آمده پس معنی چنان باشد که تو نیز مشک
که ایشان را در میان رسیده و اما اصناف فعل فصاحت است مگر آنقدر که سمع است نسبت به
سبوی نیز مشک مجاز است یعنی در خنجر که حال خشک کنسته و سابق نوشید و اگر رسته یعنی حکم
و در نیز خنجر در رشیدی است گرفته شود نظر بر نسبت لفظ درخت خلاف طاهر است حکایت
فیتی در شتم الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و با فر رسید قوله ندانا الخ این مصرع بطریق
استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما عهد و وفا بود حکایت کی را زبان صاحب جمال الخ
قوله فروت به پیر سال خورده و اصطلاح بیهوش طعمه آرده و الا فاضل قوله که این معنی هر قوله مرزا خاوت
الخ اینجا بجای آمده است پس گفته قوله حکم مذاق و مذاق کا بنین و مهر و مجاورت بهیم نازی به معنی قرب
قوله دیده به تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم نیکس را بسنان بکار و خوشتر است
از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله که روز بقوتانی مفتوح و معنی گویند
تا موزایب یعنی است و راغ و طاهر از بقوتانی مخفف است و بعضی بواو فارسی تیر گفته اند و آن
مدت تا ندان از قیاست در برج سلطان بحساب رومیان و فارسیان معنی شدت کمرانها را
استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای مجبور شدن قطعه و در
معنی خشک شدن قوله طبع بختی است و معنی خوش بود و شده قوله بختاب یعنی آنچه قوله بختی
الخ شایع فاضل گوید عرق گلادش که اکثر نسخ واقعه خلطست و عرق گل جهان گلاب است و چون گوید عرق گلاد
وقت غلام بود که فصاحت عام سبوی خاص درست نمود چنانچه خود در کتاب قاموس رویه گویند پس باید گفت
که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده قوله از سر گرفته یعنی غمگزیده را باز یافته حساب آمار از

سرگرم قولم که از قلبی را نه اساعت معنی صملت و اودن ست چنانکه اصرار مستفاد میشود و صملت
 و اودن درین محل کنایه است از کم ساعتی شایخ فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که صملت
 یعنی کم نمیکند آنرا بخیتن آبشهری را اگر چه خورده باشم دریا را لیکن این کنایه بسیار بعید است و بعضی معنی
 سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شایخ فاضل نوشته که بر وجهی
 سیراب کردن نیست پس بهتر است که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بگردن و
 دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا بخیتن آبشهری را اگر چه
 بخورم دریاها قولم ست ساقی یعنی کسی که مست مباد ساقی باشد در باغ و در روز خوش بدار می شود
 حکایت سلطان محمود غزنوی را که در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و طایر آن صحیح
 نباشد صحیح سلطان محمد است و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی دیر زمان
 او شرع شده قولم بجای کاشغری طایر ادران وقت تعلق اسباطین خطا داشت لهذا شایخ قدس
 سر و فتن خود بجای کاشغری صلح بیتی نموده قولم مقدمه مخور خوشتری مقدمه کتابیت در فتن خوانا
 مصنفات جابر از خوشتری صاحب کشف قولم بلیت بنوی ای الخ بلیت بصیغه مجهول از باب معنی
 امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم غوی که زوقی معلّم خود دارد و ظهور بخوبی که حمله میکند و حالت
 غضب برین چنانچه زید و زینب قابل عمر و این مقابل جنباست که در امثله علم خود اقصی مثل شری
 زید و قولم علی بن ابی طالبی را بعضی نسخ علی بن زید و بعضی علی بن زید و فتن اول غلط است و درم
 پس صحیح علی بن ابی طالبی ست که بعضی نسخ واقع است یعنی برگزیدن کردن سر بر بیدار و آید است که صورت
 گیر مستقیم باشد رفع از اعمال جراین تفهام انکاری ست یعنی صورت گیر و در لغت رفع و بر ایهام ست قولم
 که کوناس نام سخن کنیده بودم و در فتن شان قولم طبع ترا بسوی نام کردن و اینجا بمعنی شدن است و آن
 اندام غلطی نماید و خیال بری پیکری نمیکند و بر چون خیال بری نمیکند چنانچه بعضی از شاعران میکنند و
 نوشته اند که نمیکند اینجا بمعنی عیوضت چنانکه نوری گوید و ما را بسوی گلشن و گلزار نیست و از کلام دل خیال کرد
 و گلزار نمیکند درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلام در برابر اسراف باشد و بصورت
 طبع ترا بمعنی طبعی باشد قولم صورت فعل انفعالی تا تر بخور و متوجه بیا تم که شایخ خود می گوید عطف که در دل بود صورت
 از دل خوشد و متلاشی از غیبت بلکه بخور و متوجه بیا تم که شایخ خود می گوید عطف که در دل بود صورت

هر چه دیدیم تو در این جانب مقولات غریبه که تاج حاصل نوشته و بعد از این که ما بر سر قول خود می‌نویسیم
 بعضی دو را نگه کرده بودند یعنی بجای تازی گفته اند قولم ان لم است انج اگر مردم در خدمت نبه
 است پس چندارید مراد دوستی نصبت حکایت خرقه پوشی را قولم در زبان خفا چنانچه خجسته
 قسیمه است یعنی عامر در بعضی نسخ خفایا و اقصی و ان نام بنیانیست در ترکستان لیکن در ظاهر
 مناسب نیست چرا که خفایا از طرف ترکستان است بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری بر راه جات ندارند
 مگر آنکه مردم آنجا آمده در میانیک در میان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند قولم اندر نیز کس را نمی‌فهمد
 بعضی نمی‌باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز از آنکه در کثایت سابق در دست
 نمی‌شود قولم مگر ملایک را نفع نگردد یعنی شکست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
 قولم بدوستی را یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد و مرزا ابوالاسود
 بدوستی را به پروردگار و غیرا شوم بدستیم را خبر از سر گذشت من بکنند و بای تسبیح شهرت دارد و حق نزد
 موافق است که این باب را ای الصفاست و لفظ سگوند خورم با سید هم مدح و ستوده شده و اندک سگوند است
 نیز هم سیر می‌سست و درین ترکیب برای الصفاست و همچنین بجای السیرت بر سرست نیز آمده چنانچه
 در کلام بعضی او را تا فرین مثل محمد علی سلیم و غیره واقع شده است و در سبب که بر سرست تنها یعنی قسم آمده
 بخلاف بر سرست فقط و آن از سبب کثرت بای بود و هست در شیباب بخلاف هر دو با یکدیگر در بعضی محال با
 ناگو را تا به خدایت که بنوعی خاک جهان تو و سر تو گویند و این محاوره فصیحی است و اقصی قولم این هم بر سر
 خاک تو که خاکم بر سر این کاف در اینجا عالمی است و این قسم کاف در محاورات بسیاری آید قولم کل
 و سرین و این یعنی تا گل و سرین را از سر بر دوش بگردانند و خواشانی اند قولم خار بنان را مع خار بن
 گفتن از عالم سر و بن و گلبن بنحو ابداعی جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماوی است تا آن
 از کلام الکبر بر بنیاد صحیح نباشد قولم صحبت گل را نفع نفع نیستی در اینجا که بنیای محبوب است برای
 است یعنی بنوعی بیا محبوس حکایت با یکی از ملوک عرب را قولم و رب صدیق را نفع نفع در زبان
 فیصل یعنی دوست و بهترین نسخه آنست که توضیح بنای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
 و در ضمیر غائب بجای لی یعنی دوست هست که ملامت میکند مراد دوستی آن معشوقه و بنیای
 بهینند و زنی او را پس واضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست غم را چنانکه بر ملامت

در اینجا و این اندویش آینه معلوم میشود قولم خدا کن الذی الخ یعنی پس غیر که عبارتست از دوست
علیه السلام پیش شمای جماعه زنان همانست که ماست میگردید و حق و قولم ایهای عرب ایها جمعی
معنی قبیله است قولم ما من ذکر الحبيب الخ بهترین تنخ پیش موقت است که کلمه با بر لفظ سبع کجا
من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم و او و سکون را حق در قاف معنی فاخته و قمری در بعضی
واقع است چنانکه شرح فاضل گفته مثل در وزن می افکنند و موصع اسم مفعول است از ایهای معنی
رسانیدن و در قاف موصع برای اشباع است نه یای تشکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گشت
از ذکر دوست گپوش من اگر تشبیه و آنرا بر گمای در زبان فریاد میکنند با من ای گروه درستان
گپوشید مرمر و نیک را که ایگاش در می یافتی آنچه در دل در دندست و بعضی از شارحان از قلب
بصیغه معروف غایب از تعلیب گرفته و موصع مصدر سی از موصع در بصورت معنی چنین باشد که
گمروند و در موا این بسیار با و است زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
و نیز چنین در وی در دل عاشقانه مخصوصاً از بیگانگان خلاف آئین است چنانکه شرح فاضل
کرده حکایت با یکی هر خود الخ عبارت در غیر خود صفت یکدست و یای که در آخر لفظ یک
همان یای است که قدما و اخیر موصوف زیاد میگردند قولم کونک الخ کاف علت است یعنی
این دینک بردست دارد و من بر موصوفش دارم پس نسخا و برابر من نشود و اگر عضوی اضافه
خوانند و لفظ بر قولم نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**
قاصی همدان را حکایت الخ قاصی همدان محققین نام شهر سیست از عراق عجم که کوه القیروان واقعست
قولم فعل در آتش الخ فعل در آتش در عارالافاضل کنایه از تفراری داشته و صاحب مویگوید
مسعودی که کسی را خواهند که تفرار سازند بفعل فاعل خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز فعل در آتش نقصان و سوزان ساخته و آب می اندازند
وزیر البین طفل میگذازند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه فعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه فعل مسعودی دل اشارت به آنست
که هم مسیوقست و هم تفراری بود قولم تسلیم اسم فاعل تلفت بعضی اندوینا **قولم حسب ما**
الخ یعنی موافق حال خود مصمون این شعر را میگرد **قولم** زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

نایب

از این امر صریح و بیان رنجیده و موجود سقط و حاصل معنی غلط گفتن است اینجاه گفتن مراد است قوله
 امروزی ترش شیرینش از ترش شیرین لذت نیست که از امتزاج ترشی شیرینی بهم رسد و بعضی آنرا
 بر نظیر میوه و زای میجویشده خوانند معنی فایده که ترشی ابرو یعنی میوه باغی شهرت دارد و شیرینی آن لذت بخش
 خوش آیدنگ باشد قوله ضرب الجیب الی تریب بنوای صجبه بوزن جیب میوه است خشک
 که به معنی ضرب درست شیرین خوش آیدنه است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع است و
 آن مضامست قوله از دست توشت از آنجا که حرف برد و مضارع برابر است و غیر مجوز در مصراع است
 چه هر دو مضارع باین وزنست مفعول مضاعف و فعلینفع و عجب نیست که شاعر ناظم فاضل نوشته
 که انیمصر یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع کتب دیده شده بهین طریق است لیکن در عاصیه
 نسخه غزلی چنین بقراعه قوله از دست توشت بر دمان نان خوردن چه و شاید که اصل چنین باشد
 و این توضیح بدینست مجتبه آنکه کلمه مان بمعنی تار و نان بقو قافی معنی شمار و کلام قدما بسیار واقع است
 خصوصاً در شاعری مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع مجز باقی میشود
 و اختلاف مجوز در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظر شاعر مذکور بود مصرع
 دوم چنین باشد قوله بهتر که راست خوشیتن نان خوردن و چون لفظ خوشیتن خوشیتن در کتاب
 قریب است تحریفی واقع شده قوله رهنا مقوله قاضی است و رفع فعل میکند یعنی جایی انترایش
 نیست که زو قافیت یعنی بی شماری ولی ادبی ادبوی جوانمردی می آید قوله انگونه آورده اند این
 بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق با گورتان از شاعر تازه که پاره ترش باشد و چون دوسه روز
 صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین است قوله مع تجویک از افنتی قوله منسوب
 قصاصت بچ فاضل گوید که منسوب بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف کسری نماید
 لیکن از انفس المتأخرین شیخ عبدالعزیز عزت تخلص بر وایت تقدیم بوف رسیده که غلط و گزاف
 است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه غلط منسوب کسری ببلید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعر را با
 و غنیب قافیه کرده اند و دوم چنانکه غلط تعیبات بمعنی شخص تعیین کرده شده بطرفی یا کاسی دان
 استعمال عوام کالافعام هندوستان است قوله منیع یعنی استوار قوله شبنم یعنی زشت قوله
 ملوث یعنی آلوده قوله یکی کرده اند مصرع اول مبدست عاین مصرع خبر یعنی آنکس که

و چون می بیند که در این معنی مردم بسیار را می آید و کرده باشد قولم و آن چراغ صحت اگر چنین می باشد
 صحت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنید باشی که محبت بلامت و در میشود بر آید شنید
 باشی در معنی که آید کرده باشد آنرا گویان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز
 شنید چنانکه اگر کسی هست که ششم شعبان گواهی دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این سخن
 ظاهر است و اگر بعضی کلام گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بلامت و در میشود بر آید شنید
 در معنی که هست آنرا گواه عادل و آن در معنی که گویان است از اهل عیوب معشوق چنانکه شایع فایده
 گفته یا عیب عشق و این ظاهر تر است قولم فصاحت کن مرا الخ یک جمله در اینجا خدمت است و آن
 آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت است قولم و در تازی الخ کلمه ربو و در اینجا معنی
 دیگر چه هست یعنی مگر صاحب زرت سر مگر کس با و در معنی آید هر چند که آن شخص ترا زوی آهنی باشد
 قولم فی الجمله یعنی حاصل کلام قولم و شمع در مدارا فاضل مفتحتین گردی نگهبان شهر و چارسیان
 بسکون حاصل است و در مصرع یکم شنید گفته قولم اشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت
 معهود خود قولم لب از لب چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب برب و دوم لب از لب
 پیش مؤلف نسخه دوم بهتر است زیرا که برداشتن صله می خواهد و صد آن لفظانی آید و برداشتن مؤلف
 است برگزاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و شنید لب معشوق چشم خروس و در دست
 پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در باب شاه که آنجا است
 اواز کوس و نظاره بگوش نزد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخت برداشتن بی شصت
 بگفتد بیوه خروس زیرا که ادبی اینکام نیز بانگ میکند پس آنچه شایع فاضل نوشته که در آن حالت
 که لب برب معشوق است بگفتد ناخوس خروس لب از لب برداشتن بخیر نیست پس نسخه لب بر
 لب فصیح تر است از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریت است و اما
 این نسخه و کلمات بالا در دست است بلکه سخن در صحت آنست و این بعضی از اشعار همان نوشته اند که اگر
 بجای بر لفظ نه باشد بسیار مناسب است و شایع ناخوس لب از لب را اختیار کرده و می گویند
 است قولم بچو در صید و این نسخه معنی شیر است قولم یعنی شیری که در صید بچو فرورده باشد قولم
 تفاوت این لفظ بهر سه حرکت و او در کتب لغت فروست قولم تا در پشت و پشت الخ در

جامع شرح میخاید و انست وان با فطریه که میباید این واقع شده بطند و پس صحیح باشد تا به دست
دست ناماید قولم میگوید پنج کاف یعنی صحیح و درست است قولم غیرضوضی از معنی انست
عزیز خود در حق تو خوشی و خوشی کرده اند و مرئی است قولم به بندی سبک دست بردن به بند
ست و مراد از ان صاحب این حالت است قولم فلک یک نفعم از پنج پس نیست که نفع کند ایشان
ایمان ایشان هرگاه ببینید عذاب بار ایشان فاضل نوشته معلوم میشود که فاضل همان همه
وان نموده و الا جواب میگفت که ایمان باس کتوب است از کفر مقبول نیست اما توبه از عاصی شکاک
ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست
چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تائب شود و بشود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اعتقاد
است و مستقبل واقع حد فعل فاضل میگوید و پس گفتگوی قسم صورت نبند اتقی کلامه و تلفظ گو
نهایت سابق میقتی است بر قول صاحب خلاصه وان خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبه
مالم یغیرها و همچنین مخالفت نفس و لبست التوبه للذین یملكون الاستیاضه اذ اعترفوا بجمیع المومنین
انی تبت الان و للذین یوتون و هم کفار و چنانکه شیخ درع مولانا علی قاری در شرح فقه الکبر گفته
و تفصیل این مسئله در ان مسبوک مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگر چه در ظاهر استاد
بایت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گویند است و الا سیاست بادشاهی با وجود بدین ان تقسیم
آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور رد کنند و نیز شریعت فعل مذکور و شکست باقی ماند
آثار آن فعل و ان مستوجب حد شرعی نیست قولم موکلان یعنی کسانی را که برای حکومت گشته
بودند قولم باستین ملالی از اضافه استین بسوی ملالی بادی ملاست است یعنی بسبب
ملال استینی که بر من افشانی و ان کنایه است از عدم لطیف قولم در گرد و بود صاحب جهانگیر
کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قولم مبادا کنند ان از این کاف برا
تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا اگر داب بلا اقتدا و میر و می تواند که بیان
مبادا باشد و نیز صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قولم موج تشویر از تبیین معجزه و روح
معنی خجالت و اشارت کرده آورده و از اینجا معنی هلاک لیکن این معنی اگر کتب لغت و معجمه بیرون
نمیبرد قولم بنیوش بقیع میم و سکون نون و تثنائی مبقون و سکون و او و شین و عجمه از بنیوش

یعنی مشق **قوله** چنان دانند در بغداد الخ مراد از تازی در اینجا است تازیست که چهار شست است
 عربی یعنی راه درسم عشق چنان میدانند که مردم بغداد سب تازی را شناسند چون بغداد
 الک عراق عرب است مردم آنجا سب عربی را خوب می شناسند **قوله** زین دفتر کوشی یعنی
 باب پنجم گلستان یا همین مکاتیب یا مطلق قول شیخ قدس سره **باب ششم در وصف**
و پیر خردی حکایت باطل الله از اشمنان الخ **قوله** خرد پانی یعنی خرد و اجزای دنیاوی بخیر
 آنست که خرد عاقبت گفته شود از رتبه استر سنای قلوب مومنان **قوله** دریا را پنج ماکه فقط گشت
 متصدی و لازم هر دو آمد چنانکه گویند او انفعالی گرفت و دماغ گرفت یعنی نبرد شد اینجا نیز لازم است
قوله فیلسوف معنی حکیم و داناست **قوله** مرئی بایل مراد از بایل در اینجا نیست که ملک باشد
 و از دیدن آن خوف بهم رسد **قوله** چون خوف الخ بفتح خای معجزه و کسر حمله پیری که عقلش رفته
 باشد یعنی در وقت غیر از انسوس کا طبیعت نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا صحت
قوله نه غریمت آنکه ندر علاج الخ غریمت معنی انسوس یعنی در آنوقت هیچ فایده ندارد و علامه
 تقی زانی نوشت که امام همام ابو جعفر علی بن الحیات مدین والی تمام در حالت مرض او تشریف
 بردند والی مذکور بدین امام برخاست و این بیت خواند **تجددی للثامین از بیم انی**
لرب الدبر لا تصعق فیه امام علیه البعثة در جواب خواند **واذا المنة انشبت الخ** فایده
 انقیص کل تمیمة لم تنفع به معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مرید بخواهد خود را بنیایم که من از
 مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که مگر گاه غلانیید مگر چنگل خود را دمی یابی که
 شیخ معویذ نفع نمیکند **حکایت** پیر مردی را حکایت کنند الخ **قوله** جره بگل و در بعض نسخ و جره بگل
 هر دو صحیح است زیرا که غرابایام شادی خود را گل اندود سازند **قوله** ندله باو لطیفه گفته الخ بذر
 مضمر ذال معجزه و مدار الا فضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخن خوش کدر محفل توان بل
 کرد و امی نشاط خاطر یاران در تصویرت فقط عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
 داخل است **قوله** جان شیرین الخ افطاس زم در اینجا محذوف است و می تواند که بوده باشد
 بر قباس بشر و لیکن در تصویرت فقط من نیز ضرورت باشد **قوله** معجب یعنی خوبین **قوله**
 سبک پایی تیز و دو گر تیز سیدی معنی با تو کم اعتلا کردی و گریزان بودی اگر از تو خبر بهیوست

تری یافت قولم بناید شش نر پایدن یعنی پایداری قولم قابل پایداری که از پایداری گویند قولم پایداری
یعنی بدی جمله جشیا که از انرا شش صاعیم که حالت نهاده است و اما از تره لانیم که در شش
همین است و غیر از این هر چه باشد و معنی آن یا کلف دارد یا نطفه ناگه شایع فاضل گفته یعنی هرگاه
دیدان پیش شوهر فروختی ماند سست ترین لب سلفه دارد که فروشت باشد و آنچه عبارت است
از آلت بی شهوت جنی قوت گفت آن زن که آن خیر بآن مرد مرده است و بدستی که آفسون بر آن
خواهید باشد که سیدار شود نه برای مرده و آفسون در نیامد و ادا های است که باعث بیجانیت
شهو تیه باشد هرگاه جان در نیست تو یک چه قسم صورت بند و معنی از شارحان این سخن را گفته
اند که لسان بین یا بهر جمله جشیا الح و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست یعنی شش
او و مقابل او شوهرش را نیز نیامد است و کشاده باشد لب روزه و اگر گوی این مرد بآن مرد
ست و خیر این نیست که آفسون برای خواب کنند است و کلف این فسیخا هرست و غیر خطا
بد گیر ی درین قسم موقوف بهیاست قولم الا عصا کیش عصا خیزد از متعلق است بهر جمله اول
یعنی پیروی که بی عصا نتواند بر غایت عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونگی خیزد
مدت عدت و آن یا سه حیض است یا سه ماه قولم عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قولم
تو بجای پایداری یعنی تو در حق بدیچه خیر کردی حکایت روزی نیز و جوانی از قولم راه
مانده بودم از راه ماندن راه مجاز است یعنی رفتن قولم که ریوه در مدار الا فاضل فیتج و یای مجوز است
بلند که جوی آب آنرا کند باشد و آب روان آمده بود و شایع فاضل کسیر یعنی کوچیک و پشت بلند گفته
قولم که بگوید و دیدن که ستم در اینجا گنایه است از قطع نفس که رفتی نفس عبارت از است یا ملو
کستن سر رشته حیات است بسبب اقلون در محامای خطا که حکایت جلالی است
و چالاک الخ قولم پنج شش و درین فقره استعاره کنایه است و مجمل و ترشح چه نشان را
دند من بد رخت تشبیه کرده لازم او که پنج ست ذکر خود و هر پیدن که مناسب آن آورده و در قیاس
کل بوشش خیر مرده لیکن در فقره دوم کل بوشش اصناف تشبیهی نیز تواند شد قولم تا کو دکان
بیاورم معنی تا از زندان بهم رسانیدم ذکر کو دکانی مراد آنکه کو دکانی حاجت کو دکیست که عبارت
از خوشی و خندان قولم معنی زمان الصبی و الشبیب غیرنی کو فی تنصیر الزمان نظیر یعنی گذشت

زبان طفلی و تپری تغییر یافت مراد اینست که تغییر زمانه در وی بتسلیم آن گویا برای هر دو گفته شد
تغییر کلمات نیست یعنی احوال من مثال حلال زمانه است که باندن بدست تغییر یافته و در او بدست
بذل مجرب و معنی آن چنین است که کافی است تغییر عالم و دست ترسانندگی و بصیرت کتیک یعنی هر
حاله تغییر است و همین تغییر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعضی نسخ چنین یافت شده زمان
اصبی قدمت و اشیاء بیانی و مدار تغییر از زمان نظیر آن یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید
مرکز دید این حالت برای تغییر زمانه نظیر غنی نماید که موافق همه نسخ زمان شایب و اصل ایام طفلی
است و ایند العبد از طفلی و ذکر پیری کرده قوله که ذکر نماید آب بقدر جوی انجاب و جوی شدن کنایه است از اوقات
بعد از او بار قوله سپهر معروف و تپری دوست و مردم آزار و رشیدی قوله زرع را چون رسید آن
یعنی چون را وقت در و در رسیدی بخواب یعنی نشو و نما کنند مانند سبزه نورسته و تیون گفت که بزرگ
عبارت باشد از بزرگ نمودن بسبب تمون باد و چون خشک شود بزرگی پیدا نماید و آن تمون نماید قوله
را نیکم امر و زنج را نمی بودن پوز پوز تر است که پوز بسیار ضعیف الحجه باشد و بزرگ است شکار
که بنده تپه گویند و ظاهر این زمانه دوست از پوزیدن معنی بستن قوله ما که بصغیر مام است در شیک
گویند مام و پاکتی مادر است قوله تلخیص فریب دادن قوله سلیتم یعنی زور آور و زور دهند است
حکایت تو انگیزی بخیل قوله تو اگر بد آنکه لفظ تو انگیز مام است که است از توان معنی فوت
و که معنی جامل یعنی کسیکه فوت دهد و چون دو تمند را از جهت طعام مساکن و مفسدان این حالت
حاصل است بر او اطلاق کنند پس تو انگیزی الفت نوشتن خطا باشد و شیر باید دانست که مفاد این
حکایت مناسب باصل نیست انتقد است که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف
و ایند او در بناب آورده قوله یا بدل زبان یعنی بخشدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
قوله نمی اختی یا دلشیر رخ یعنی پاره و مضاف الیه آن مخدوف شده معنی پاره وقتی قوله در دنیا
صاحب رشیدی گوید که الفت در آخر کلمات برای اندازند چنانکه ویلا و برای کثرت چون بوسه
و آب و معنی بسیار خوش و بسیار بسیار برای افاده معنی فاعلیت چون گوشت و نیز شامی گوشت
و نیز شامه و گاهی بعضی برای تحسین کلام آید خاقانی بر اسطوانات کور نمود و بچ دل آتش می
و این در کلام مشافهین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فرخنده زفا و در او چنانکه

نحوه

[illegible]

جمعیت و شمول در آنست خبثت و خبیثیت اگر چه اکثر مفردی آید بلکه فطرتی که در حق تعالی است
 و گاهی مفردی نیز می آید نظیر برزخ و ارباب که گوید که کوه ماه میشوید و ششی ز سرخوشن ششی که سرگردان فلک
 و دهانه است **قوله** در ستاد اوجان رخ نمایی و بختن بچه **قوله** بوزیری بیاد شد قتل کلمه باورنیا
 بمعنی برای هست یعنی برای وزارت سلطان رفتند **قوله** سپران و زیران تا قص عقل عطف
 بیان سپرافت نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در موصوفه فارسی جایز است معنی آنکه
 بدل درین بیت فردوسی پس آگاه کردن زمان کار را به پیش شاه و فروغ اسفند یار کرامت
 یکی از فضائل **قوله** در جلال اگر چه زویر معنی بازداشتن است لیکن در فارسی بمعنی لازم که در
 و سرش باشد متصل است **قوله** هم برآمد یعنی در ششم شد **قوله** ادب کند رخ آداب کردن و بر
 نمودن و تادیب کردن **قوله** فلاح پیروی و رستگاری حکامیت معلوم کتابی را دیدیم رخ
 کتاب بضم و تشدید و نیندگان و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویندگان است بمعنی
 کتب و دبیرستان چنانکه در محال است خطاست **قوله** طیارانچه از دارالافاضل بهای موحده
 معلوم میشود و فصحای عراق بهای فارسی و شایع فاضل گوید که بطای مطبوعه شهرت دارد و چون
 مطبوعه فارسی نیست ارباب و نهنگان بتای منقول و نوشته اند و شایع ناظم گوید که بیشتر بهای
 طایفه است که این قاعده کلی نیست اکثریه است مؤلف گوید تحقیق آنست که طایفه مطبوعه
 در فارسی بنیت و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب احتمال طبع و بعم در بعضی الفاظ تصرف گویند
 کرده برخی را بطای مطبوعه نوشته اند مثلاً علما و طایفین از عالم صد که در اصل بسین مملکت است
 و لهذا این باب لغت تصریح کرده اند که مبحث حرف و در فارسی نیامده چنانکه در ترتیب
 لغت نوشته شده **قوله** شکنج اخ عذاب **قوله** طری از خباثت یعنی پاره از پلیدی او که عذاب
 از پلیدی نفس و بد خلقی **قوله** لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تحریفه تمام نوشته **قوله** خرنج
 زنده از خرنج یعنی سنگ بزرگ و در دارالافاضل بمعنی خرمهره از بهای نقل کرده
 سبزی آنرا کوئی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت مرید انمعنی است لیکن کلمه نیز
 انگ انگه ای دارد و تحقیق پیش مؤلف آنست که این نسخه غلط است و هیچ خرنج از آنجا
 و خرنج کبیر خای معجزه و سکون نای مملکت کبیرین مملکت و کاف با نیست که برنی خرنج خواهد

سفره و احوال که در این کتاب مذکور است و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
مادهای و احوال که در این کتاب مذکور است و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
کتابت و تاریخ معلوم نیست و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
پورنگ و نیکو شهرت و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
که در این کتاب مذکور است و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
ترانه شیده مثل شاه و وزیر و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
آن کسیر اول چنانکه در قلموس گفته اند و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
را و رنغات فارسی نوشته و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
فروغ کسیر اول و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
عجمت عربی و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
عقل و اندیشه و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
خان و خانه و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
بسیار است و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
آن مهره را و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
فغان و تحقیق و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
بیت و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
کسیر و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
افصح است و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
وزیر و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
و این نیز که در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
منسوب به بی و در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است
که در این کتاب نیز که در این کتاب مذکور است

بانی نه اینست و معنی آن چنین نوشته که در آخر مجسمه روی این بانی لایق منزه و انصاف است
 چنین خیال غایت دارد و قولم و آنچه ندانی از کلمه شین کسیر معنی بود راست معنی هر چه جواب آورد
 نه نیکوست گوی حکایت مردی را در چشم قولم بهار بخت حبیب ستوران و بهر چه بخت
 امان گذافی انتخاب حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این حکایت با معنی ماین باب برآ
 آن وضع شده رابطه ندارد و نیز ملات پدری و پسری حکایت پارسائی را دیدم آن قولم
 ای خواجہ ارسلان و آنج ارسلان و اخوش هر دو معنی بنده است چنانکه در رشیدی است و همین بیت
 سندست مولود گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه نقل ارسلان مرکب است از این قولم
 طبر و آنج کسیر اینجا بمعنی طیش است یعنی خشکین قولم چرخ انداز بجم فارسی در رشیدی بمعنی شکر گمان
 و در دیباگه بمعنی طلق گماندار گفته شایع فاضل معنی اندازنده چرخ که یکی از آلات چهار
 گیسیت نوشته و بعضی معنی کند انداز گفته اند و این هر دو از لغت نبوت کسیر قولم سکنه
 کسیر همین بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قولم بار و بند و آنج
 مراد از بند و در اینجا درست زیرا که پلین و دیار ایران بندونی باشد مگر آنکه از پلنج بطرف بند
 آمده باشند قولم بزرگ زیدی آنج یعنی زهنی توانستند کرد قولم سایه پرورده آنج یعنی سایه
 پرورده شده و تصدیق کشیده قولم شیر که تاکت آنج بدانکه در لفظ گردن و مردان دو کلمه است اول صیغه
 جمع بجای منفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قابل است و این محبت عظمت و بزرگیت است همچنین
 وضع مظهر باشد بجای مضمر معنی من و این شیر کلمه است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
 یکمال با لغت است قولم کلوز آنج و آن است که مزارعان بدان کله خدای کلان بگویند و بشکنند
 قولم شتر زه فتح شیر خشتناک و بهر ندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که معنی سهمنک است
 و صفت شیر و لنگ آنج شود و پس قولم خم کند آنج لفظ خم اینجا باشد بدست و در فارسی این قسم
 چند لفظ است که آمده چون زرد و بر و کر و اصل به تحقیق است و شد و شیر آمده قولم یال تامل آن
 حکایت تو انگر زاده را دیدم آنج مدعا ازین حکایت است که در پیش زاده چنان بختی تربیت
 یافت بود که توانگر زاده را الزام داد قولم صندقی شایع فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد و بجم اول
 تحقیق کرده اند و فعل اول و فعل لیل بفتح بنیاده مولود گوید این نفعی از نفوس است زیرا که فارسیان

مبرم یعنی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه در نوین و در بعضی موارد که موافق قیاس
 فارسیان میهم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قوله** که کسری اول پنجم بر عادت نویسد در ارفاق
قوله مقام پنجم در ارفاق فاضل سنگ نرم قول سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان معنی
 سنگ مرمر نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ
 باشد با کاشی کاری یا مایه آن است و در تزیین **قوله** موت القفر ارج یعنی مرگ در ویشان آرام جوی
 یکی آنکه اینها در دنیا تصدیق میکند و هم آنکه در عالم آخرت از تو انگران باشند هرگز در دشت است بملک او
 چه آنکه در دشت بسبب آن حسرت بر ندانند و در آن عالم نیاند و آن حسرت جز در حکایت بزرگی را رسیدیم
 این **قوله** اعداء که آن سخت ترین دشمن نفس است که در میان دو پهلوی نیست مراد ازین حکایت آنست که
 نفس کافر خود نباید کرد **قوله** جاد بفتح نون و آنکه کسری شهرت و از زبان عوام **قوله** طاف نفس ارج یعنی که
 نفس که بر هر مرد یافت تا فرمان شد حکایت جلال سعدی بادی الهی مراد ازین حکایت تربیت
 مرغانند که آن کتاب را که ندانند جمیع توانگران بدانند و نیمه ویشان بد **قوله** خل مسکینان اند یعنی
 سبب خل مسکینان پس ترکیب بجا بود و از عالم زید عدل باشد همچنین ذخیره که نوشته شد آنست که
 ارج یعنی پناه مسافران **قوله** فضله مکارم یعنی پس مانند خوشیهای ایشان از صفا و تجاربت **قوله** ارج
 مع ارج معنی مردی زن و زن بی مرد و در کفایت شرح هدایه جمع ارج بوزن ارج معنی مردی و زنی که قریب
 هیچ چیز نداشته باشد نوشته در چهاراد بر گانست و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسی که جمعیت
 خاوندان و بنیان محتاج اند چه جمعیت خانه و بختن نان اکثر موقوف بوزن است و موافق معنی صاحب
 کفایت ظاهر است **قوله** حیران جمع جاری بمعنی همسایه **قوله** تو انگران راجع مراد ازین بیت تعداد خیرات
 تو آنکه آنست که از دست مفلسان نیاید **قوله** آنکه بیرون زانست یعنی آنوقت **قوله** اتفاق بنده
 آنرا کردن **قوله** قربانی بهای معروف آنچه قربان کنند **قوله** مالی مرکب ارج یعنی مال پاک که چرک آنرا که
 ترک و پست برآورده باشد **قوله** عرض مصنون عرض کسب معنی جسد و تن و مصنون بمعنی مصنون و
 محفوظ **قوله** از دست می ارج یعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بملک
 غنا که فیض آن مستعد است و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قوله** غنا بفتح غمام بیگاه یعنی آنچه بعد
 دوپایس روز خورد نیست صفات ارج فاضل و در ارفاق فاضل عشاء طعام شبگاه و در عیون

مقابل و واضح است **قولم** و خود باشد من از کتب اسم فاعل کباب معنی بر و افسان چنانکه در
 منتخب اللغات است پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و معنی گویند که کباب معنی بر و افسان نیز
 آمده مؤلف گویند که پناه جستن بخدا از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر
 باشد **قولم** و مجاوره من از معنی دیگر بنافه خواهم خدا از بهیسی که دوست نمیدارم مخفی نماید
 که این عبارت و علی مطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قولم** فقر سرود
 الوجود یعنی اضطرار و گدایی رو سپاسی است در سر و جهان **قولم** فقر فقری یعنی فقر موجب
 فقر نیست **قولم** ای ارجح بر معنی نیکان **قولم** فقره اما این اطلاق نوشتید که بر فقره درین آمده و
 در اصل همین است لهذا نوش کرد من معنی خود را آورده **قولم** و وقت بسیج بفتح و یای مجید
 معنی سانگی و ماده شدن است و معنی گویند که بای موحده آن از کلمه است و معنی و اندک بسیج
 باشد **قولم** کا و فقر از نزدیک است **قولم** یه علیا یعنی برت بلند که عبارت است از دست صاحب
 عطا **قولم** یه علیا دست است که دست او محتاج باشد **قولم** او انکه از معنی مراد است
 برقی مقدمه و **قولم** و قاحت بی شرف **قولم** شش شایان از بهیسی میشت معنی
 جماعت فیل دوز اعتبار کرده و تحقیق است که بدین معنی عبارت و معنی بی اعتبار از بهیسی مراد است
 شده و اندک از معنی طلق گرفته لیکن غلب است که معنی کفایت است و معنی بی اعتبار از بهیسی مراد است
 مراد اجل است که گرفته و شان شت گلاب چنین باز نماند و نیز گویند که شان شت اتوانی نیست **قولم** با سر
 وادی از معنی معنی منت وادی است از بهیسی چیزی کسی که سید بنی منت و از آن بدین معنی منت
 ایشان بخیر که شود زیرا که خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در شج منت در اول کتاب
 گذشت **قولم** تغفان مشتق از تغف ما خود از عفت معنی در شتی کنندگان **قولم** با غزوان
 از معنی غزوان باز بند **قولم** تحقیق تر است از مخفی نماید که گفته است و معنی دارد یکی شخص
 اتی دوم مرد خوب که مراد می عبارت است از آن و این اگر چه جاریست اما شهرت گرفته و درین عمل
 نکته اتفاقات بکار برده و اتفاقات است که مگر دانند معنی کلام شخصی مسبوی معنی دیگر که مراد
 نباشد چنانکه در مطول مسطور است که فیض نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقا جماعت
 ظاهر در آن باغ وارد میشد و به قیصری گفت که اللهم سود و بته ای بار خدا یا سپاه کن بر سر

و اولاً یعنی بحال رسانیدن جمیع شاعران طلبه باشد پس چنانکه گفتی بلی گفته ام اما در حق انکه در حق
 از انکه در وقت چنانکه سپاه در پس حجاج گفت اما ملک علی الا دهم یعنی ترا سوای من که بر او
 بر او دهم و معنی دارد یکی در نیمه دوم اسپ سپاه شاعر گفت مثل الاسب علی الا دهم و الله شیب یعنی مثل شیب
 پادشاهی که سوار می کنی بر او هم که اسپ سپاه است و شیب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت
 و هو حدیثی ان ادرم حدیث و حدیث نیز دو معنی دارد یکی آهمن باشد دوم تیر و تند پس شاعر گفت
 لکن یکون حدیث اخیر من آن یکون ملید یعنی اگر تیر و تند باشد بهتر است که پالنی و گمراه باشد و
 همین قسم است این عبارت یعنی سبزه گاه در بان یکویه کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
 چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم **قوله** معابت آنکه یعنی منع در بان و جواب او این
 سبب است که از تو که گویایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای آن معنی این بجان آمدن ناز نیست
 است بلکه از کثرت توقع متوقعان است که اینها را هیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفایت
 از معنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشبهه از شتر به تخمین غالب شدن حرص **قوله** در نقبها رفتن
 از معنی شتر مردان از جهت انظار رانجام مردم نقب زده اند و آنها را در عین حالت مذکور گرفته اند
 بلکه با دو مسکن بزرگ را سوار کرده اند **قوله** احصان معنی نگاه داشتن از بدیها و این را خود است
 از حصن لیکن معنی زن خواستنی متعل شده و ظاهر در اصل مجاز است **قوله** پر سگاری بود
 و این را جهت حد و اطاعت یا زنا باشد **قوله** لاریبایتنی الاسلام از معنی نیست در باب اینکه زینهار
 است در اسلام و آن را بدو شتر نفس است از خطوط شتر عید نیز **قوله** دست بردل
 از معنی دست بردل بود که نایب از بقراری و اضطراری زیرا که بر کردل می پلید دست بردل خود میگذارد
 و دست بردل گذشتن معنی تلکی کردن **قوله** حال است از معنی محال عادت است و الله هر که
 عادت است با وجود دنیا از آن ترک است شریعتیه باشد و چنانکه از معنی امرای انیوقت مخصوص
 میگردد **قوله** لیکه در شتر نشستن یا نه اول غارت و تاراج دوم شتر نیست اول اول است
 و دوم در **قوله** من کان بین یبید از معنی یکیک باشد پیش او خیمای ترازو نمیکند انگاه او بی
 نیاز است میگردد و اند خیمای او را از سنگهای خوشه های انگور و غنای جمع نموده است لغز اول معنی خنجر
 انگور **قوله** چه مایه ستوان از مایه راسل معنی راسل و مایه است و مجازاً معنی مقدار آمده لیکن در معین

لفظ و قدرها یک در اشعار خوبه نظامی و آنست **قوله** عرض یکسر معنی آید و ناموس **قوله** بنیدق پادشاه
 شطرنج لیکن یکسر شہرت دارد **قوله** همه باغ مستعار نیست اگر مبالغه مستعار بود و عطف باشد میراد از
 مستعار استعاره باشد و اگر بی و او بود معنی مبالغه استعاره مکرر شده **قوله** و درین روز از این معنی و در
 آموزی کن که دین تو دران بماند و عبارت آرائی پنج **قوله** چون آذر الی از معنی گویند نام پدر و بر اسم
 ست علیه السلام معنی گویند نام پدر را علیه السلام تاریخ یزد و او غم آنحضرت بود پس اطلاق سپهر بر پدر
 ناده مجازا باشد **قوله** لیکن لم تترک یعنی هر آینه اگر باو نمی آئی سنگسار میکنم ترا چگونه است یعنی چگونه بودی
 مردی عادل را معنی شدیم **قوله** لند معنی گویند **قوله** نعیم هشت چنانکه در اثر دارد دست انجمنه و هفت
 بالکاف یعنی هشت به یکم و دوات پیچیده شده معنی کرد اگر در هشت مکمل است تا با نمانداری و از آنها نماند
 باو نرسی **قوله** صابر ندانم بخوبی تحقیق و رنگی و بی آرمی از غم و در بعضی نسخه شاکی بجای صابر و آنست
 و این اگر چه من حیث المعنی صحیح است لیکن استق عبارت میرود **قوله** کفر یعنی کفران کنند و نفیست
قوله خرم در رشیدی همه بزرگ کم بها و در مویده شخصی نقل کرده که زهر و مہر و علی کہ ترا رنگ دارد
 بزرگ کن خرمی بند و طاهر است کہ بعد می آید و آنرا آرایش خواند و فرود رینجا
 معنی بزرگ نیست چنانکہ در رشیدی فسیده و گوید مقابلہ کہ درین بیت است دلالت گویند بر معنی و آن
قوله کم تو در کنان انم کہ خیر می گرفتن عدم مبالغت است بآن چیز و تصدیق نمودن بدان **قوله** و من تو کل
 انم کہ تو کل و اعتماد کند بجز اتقانی خدایس است او تعالی مرآن کس را **قوله** مست سلاهی انم یعنی از
 کشت لود و لب خجیر از عقبی شده اند **قوله** کہ همه عالم مرزد که مرزد کہ بصیغه جمع واقع است نظر بر این معنی همه
 عالم کہ معنی جمعی از ان محال شود واقع شد **قوله** از بر یکسر زای تجمید و نشدید میم جمع زام معنی مبار **قوله**
 تشویشی شلشد و من جمعه جمع کسر معنی سرحد یعنی بازنده های سرحد پاسی ممالک اسلام اند **قوله**
 اودم الله تعالی انم یعنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را یاری دہد و اعلام او را **قوله** بعد از مجاز
 مخفف مجازات است بمعنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسیا نیست چنانکہ مواسات و ملا
 کہ مواسا و ملا گویند **قوله** کہ در بنا و آخرت بردی انم یعنی تو باین و آخرت محال کردی **باب** ہشتم
حداد اب صحبت و حکمت **قوله** خورد کشت انم یعنی خود منتقم شد و دیگران را ہم سہرہ در **باب** ہشتم
قوله کسر معنی گذشت **قوله** مکن نماز بران انم ظاهر آنست کہ بران آن میچکس مصرع دوم است

باب در ادب صحبت و حکمت

و کاف این مصرع بیانیه و کاف که پیش نکره تعلیلیه باشد یعنی نماید آن شخص که در مصرع قبل بآید
صرف کرده حال را بخورد و چه اگر هیچگاه نکره پیش شخصی که چنین باشد که هیچگاه نرویند یا نخواهد است و
نماز بر جای نیست در صورتی که تعقیب لفظی خواهد بود و متعین گفت که عبارت هیچ کلمه فعل است یا
در مصرع آینده تفصیل آن کرده درین صورت بهر تقدیر عالی از پیروی نیست قولم موسی علیه السلام
را از قولم حسن کما حسن الله الذی یبکی کن و یا نکره ای که در ذی انصاف است و ای قولم موسی علیه السلام
انداز سرور و تنبیهی کردن خود را بکشتن داد است در طلب آنچه قولم بدو و انصاف یعنی بود و بخشش کن
و نیست بگذارد زیرا که قائمه بهر عاقله است به از نیست نیکانی دنیا و از جهت ثواب عقی در صورت خود نمون
ش قولم هیچ کلمه یعنی در پیشه و ایند و هیچ قائم کرد قولم بالای او و لا و معنی دارد یکی تقدیر است دوم معنی بلند
و سامانی گوید معنی و است در صورت یک معنی باشد امول گوید که معنی سرشته آید چنانکه گوید بالای نام آید
یعنی جریام بر آید بر این تقدیر پیشه خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهر است نباشد چرا که والا معنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشدیست خلاف بالا و سر بلند و بالا گویند معنی بلند قامت و توان
تحقیق آنست که چون جمله معانی نزدیک هم اند می توان که بعضی مجاز باشد که شتر بگرفته باشد در صورت
قول سامانی هیچ باشد قول نیست منتهی به اینها معنی نخب و مراد ازین نه در وقت که نزیب باشد به
نیچ پیش مجاز بود معنی ناکو بی انصاف نیز چنانکه پیشه فراید و معنی که اکنون گرفت پای چه بنیروی
مردی بر آید و بجای بد و کرمی و قول شایع فاضل که بی انصاف متعل نشود و در مصرع تلخیص است بعد
که بر می آید بطلو امدا قائم بالکن و لا و ای قولم نه تحقیق بود از خبر است مقدم به بعد که اول مصرع دوم واقع است
از جهت اهم بودن لفظی دانسته می و تحقیقی از آن شخص و درین بیت بکنایه تشبیه است عالمی عمل را بکنایه
که عاملی کتب باشد و اینها امدا که بر می شمل الذین حملوا الثور را قولم پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت
قولم هر بندی بر این معنی مردم باوراهی یابند و او بسبب کور باطنی راه نمیداند قولم بدولت تو از لفظی است
معنی بسبب مستعانت چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تواننده میکند و شکر است تو این عمل مینماید و تو در آن گناه شرکی و بهتر است که بدولت تو معنی در دست
تو باشد قولم این لفظ بی شکر است دارد و صواب منتخب بکر تحقیق نموده و آن شکر است معروف بکاف
مصرع چه او نه پس نیز گویند حکایت بدوستی قولم و با در خوش کوه کان الح مراد از او از خوش تر

خوب و شیرین است که اطفال را باشد **قوله** که آن بخوبی از معینی آواز خوش اطفال بخوبی که در دل
ایشان بگذرد بدل شود چه اینها قیامت فهم نیستند باندک خیال چیزی بگردند **قوله** و آن خوابی از
یعنی قرب بادشایان خوابی بدل کرد و معنی هرگاه خوابی ببیند و تعبیر او تو پسند و تو تعبیر آن مدانی بامی
مزاج تعبیر کنونی مزاج تغییر یابد و قرب برود **قوله** معشوق بهر دوست را دل ندی از معنی معشوقی که
آتشهای محول بر قلب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد **قوله** و رسیدی از معنی اگر عاشق
چنین کس شود باید که قرار بر جدایی بدو زیرا که معصوم رسد تو خواهد رسید با کمال این بیت در ظاهر مضمون
کلام بطاعت و دیگران که گویند تیش احوال سلاطین است شخص بهر دوست **قوله** هر آن سری از
سر بالکسر و تشدید رای مملعه معنی راز **قوله** عاشقی این لفظ مخفف خاموشیت و قاعده تخفیف
و فشاری شایع است چنانکه اگر کتب لغت و معارف و معانی ببیند و اینکه شایع فاضل از
حیث ضرورت شعر گفته است **قوله** سخن در نهان از احتمال دارد که بیاید و بشاید بصیغه اثبات بود
یعنی مخفی نهان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخن که لائق انجمن نباشد نهان نهنر نباید
گفت در یک کلمات انجمن مشکلی است و می تواند که هر دو معنی باشد و معنی این ظاهر است **حکمت**
و دشمن ضعیف از معنی خاموشی و غما **قوله** سخن در میان دو دشمن از **قوله** میم کش از آن کس است
که میم بر سر می آرد یعنی سخن چیدن آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان از نزدیک
در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد
و چون با دشمنان سخن دوستان تو از ده شوند زیرا که دوست دشمن دشمن تو و بیوقت دوست دشمن
تو دشمنی **حکمت** چون در امضای کاری از معضای کار روان کردن **قوله** بی آزار از معنی در نظر
بی آزار باشد ای کم آزار زیر آبی آزار بودن ضرورت چنانکه دارد دست من از بی بیلتین غمناک
یعنی کسیکه مبتلا شود و بلا اختیار کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار بر ناز **قوله** اسیرت آفران
یعنی تاج آفرین حیل است بپند بجز دشمن از **قوله** لاف از بروت تو دشمنان لاف از بروت زدن بخوبی
از تکرار و حرف گفتن است از بی شک و غرور و برایش باز اندیشه پاک شوند هر که بی از این نوع خلق
از برای آن مقتول نجات یابند و او بسبب کشته شدن خداوند ما خود را بداند و فراموش کند و بسبب
موت بپند برایش خلق از از این معنی بر زمین کسی که خلق از او باشد چنانکه پیش از این اکثر مردم را

مستتر کرد انداز شخص ششم کننده و شایع فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی ششم بخت ظاهر شده
 و این خطاست زیرا که معاد است که آدمی از ششم به بخت چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از
 طاعت بیروت و نظر خلایق خفیف گردد و چنانکه ظاهر است **قوله** دست تغافلین انصافه برای آدمی
 طاعت است یعنی دست سبب تغافل و زناکاری بر هم ساییدند پس از یک پندار که اگر آن گاهی مفید
 معنی نسبت باشد چنانکه گویی فلان خود من را میگوید و بی باک و در آن گاهی مفید نیست چنانکه پس از وی است
 که برده جایی برای تابش است در اول طرز طواری ما خود است و در دوم معنی وقت و سپریان سر برآید
 و نظر من نیز آمده یعنی آن وقت پیری سر است که عبارتست از سفیدی سر و آن کنیه است از شیب
 و آنچه در رشیدی است که از برای نسبت مذمت بلکه های نسبت و آخر الف و نون مع زیاد
 کنند پس بی باکانه یعنی حالتی است که بی باکانه باشد و محل نظر است زیرا که پس از سر برآید یعنی درست باشد
 اگر تیرنگ است بسیار **قوله** نه پندارم از خاک آن معنی باد و چندین سرگشتی تیر از خاک آفریدند انهم بلکه چشم
 آتشی و در بعضی نسبت نه پندارم از خاک باز آنست و اینهم ظاهر است **قوله** در خاک میقان از علقه
 بعضی بسیار سوجه و یای مجبول گفته اند و آن شهری است از ایران که محیرت اعرار آنجاست
 و لغت گوید که چون قاف در فارسی نیست فای بر سر بیلکان باشد پس در عرب یای مجبول
 نبود و قاف بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن حروف بود **حکمت** بدخوی در دست از وفان
 پوشش خوی بدباوست زیرا چه هر جا رود با مردم بدخوی پیش کند و آن موجب شومی خلایق با او
 کرد **قوله** که نماز را که کس از آن می گذارد و به جلالت کسوت اختیار کند و سنگ که از آلات
 حرمت در آنجا نهاده اند که به است از کمال اقتیاد **قوله** از مسجد الحنین از زمینی یکی از دروغ می پند
 خبری که در حشمت از آن خبر خوش که در آنجا شنیدن آن بدو آید شش خبر موت کسی یا تامل رفتن
 مال کسی پس خبر ششم کسی خبری کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگر چه موجب
 از است لیکن در واقع موجب شد و مانعی اوست که شنیدن این خبر خلایق آن تواند نمود **حکمت**
پیش بادشاه را از آن سخن گفتن از معنی تصدق گفتن **قوله** و گوشتی که بر غنایه است
 که گوشتی که بر غنایه است **پیش** از ششم از **قوله** غرور مدح از بعضی
 غروری که بسبب گفتن معنی هم رسد از آن است **قوله** دامن زرق تفهیم زاسبه معبره را و

اتفاق و آن اشارت بفریب دشمن حکمت نصیحت احمق **قول** لا تفرح مروه آردی
و چنان رشیدی و شارح فاضل حیوان گشته از بز و گوسفند و مدد دارا فاضل بمعنی خرد و در موی
نصیحت و لاغور در بعضی کتب ترجمه فار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ
گذشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ و قسم است یکی آنکه صفت خرد واقع شود چنانکه خرد
و لا شتر گویند بلکه تنالاشه نیز آمده و در اینجا بمعنی خرد زبون و ضعیف است و دوم بمعنی گشته و
مروه آردی و حیوانات است و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قول** کعب
شنانک **قول** الا تاشنوی کلمه تا اینجا برای زنه است چنانکه هر کس را عقل خویش را **قول**
بطن گفت یعنی آرد و می طعمه و سوزش این قسم خرد و درین معنی کنایه است بر بابی جهود **قول**
منعم گرد بمعنی گویند منعم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل اینجا
و عام بخیری نیست که شی آنرا قبول کند چنانکه بر چه زود بر آید **قول** خاک مشرق شنیده ام
یعنی در مشرق که عبارت است از ملک مشرق رویه معمولی برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه
درین بیت خواص **قول** من جام جهان بین تو کی داد حکیم چه گفت آنروز که این گنبد بیند امیک
و صاحب فوایح درین مورد را بمعنی محل بسط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق فعل کنایه باشد
و کلمه را مخفی و پنهان بود بدین تقدیر یعنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در جبل سال کانه
چینی می کنند لیکن اول مناسب است تقریر بهیبت آید که گردان در اینجا محض بمعنی ساختن است
قول نه خاک از مفرغ و مراد از مرغ در اینجا مرغ خاکستری است که عبارت است از مایه در خاک و مرغ
عزایان مرغ خروس عبارت است از مایه آن و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر آن است
که بچ بعضی از مفرغان چنانست که بعد دبری طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و احوال حال بچها
قول نظر و عقل این مراد از نظر در اینجا فکر است در امور نه بمعنی نگاه و در بعضی نسخ بجز عقل و تمیز واقع
و این ظاهر است **قول** آنکه آگاه کسی این لفظ کس در اینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود بمعنی
بچه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود و بجای آنست و بی عقل مانند حیوان بچ آردی که بگفت
نمی میکند و بسبب فضیلت تمکین از هر چه گذشته است و غلیظه ای گردیده **قول** که آنست به سبق
به در این شارح فاضل گوید که سبق لبکون با بر پیش رفتن و از دیگران در گذشتن پنج با آنچه گردیده

چنانکه در کتب است

[illegible]

باقی مانده است چنانچه میگوید که با جلیلی قولی تامل تویش نیاز دارد از کلمه تو برجا یعنی زنده
 است خود بعضی نسخ فخر تویش واقع است سبزه دو تقدیر نفی در مقام نفی آمده است و این نیز
 بطور ترتیب جزا بر شتر یعنی اعتیاد نمی نیست بلکه اینحال بر بندست حکمت خود منکر قول
 او باشد هیچ پوشش یعنی مردم غلط و فاسدی آن یعنی رنجی پاک استحال نمایند قولی که کند سیر یعنی
 بوی بد سیر پاک کند در فارسی یعنی بوی بدست و در بندگی کند و بدل فخر و اتساع بها یعنی مطلق
 بوی و همچنین لفظ سخن که در فارسی کلیست مخصوص و در بندگی مطلق گل را گویند و خود گوشت
 بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو و در دست و در بندگی بختانی مطلق بوی را گویند حکمت هر دو
 غلاب فخر غلاب زمین کلان که یادمان نماید و به شوازی برآید و در مدار الا فاضل کبر و قیل و
 آب و گل و سر کسین که گفته شود و غلب و تخمین با هم اول یعنی در عربی آمده حکمت خاکستر نشینی
 آن قولی که کن خود را آن یعنی قیمت و زنت شکر خاص اوست ندانی حاصل شده قولی که کنعان را
 آن کنعان نام بهر نوع که در طوفان غرق شده و طاس برشته کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیم
 در طوفان غرق شدند پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که مانی آن شهر بود قولی که در فارسی
 گویا هر آن مراد از گوهر در نجاشرت نسبت است حکمت مشک آنست که آنج که بویان
 و معرفت یعنی بوی که در آن است و متعدی و همین شهرت دارد و ازین قوه معلوم میشود که لازم نیامده و لفظ
 بوی که معنی بود و بنده آمده و نیز ولایت می کند که معنی لازم آمده از عالم گویا معنی گویا آمده و قولی که عالم اندر
 میانه آن لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول سمیت دوم است و مصرع دوم این از راه قلب کلان
 واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثلی گفته اند کلامان که عالم در میان جالبان شد است
 در میان کوران که میگوید خبر از من و جبال او ندارد و همچنین معنی در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیداند
 تو طعنه می کند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بذات عاطف اول بهتر است چنانچه چون
 طبل غازیست آن مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بیلند و از تر است از دیگر
 طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی توانست شد چه رسن بآبادان و بل دارد نه طبل پس آنچه
 نسخ فاضل نوشته که لفظ غازی بجهت طبل غازی واقع شده و در اصل مطلب و علی ندارد بلکه
 و طاس برشته است نه غازی یعنی عربی و خواخارسی معنی بولی و رسن باز را منافه برای احترام است

نویسند و انصاف بطور دست نیست قول نویسنده را در این کتاب که نویسنده را کسی که
حق تعالی است و فاضل جلایی گوید که بعضی گویند که سنی و زیدی سبک و زندان است که نیست که از خود
نویسند و در زمان قبل از پس قتل کرد و او را نوشیر و ملک و صاحب دشتیدی گویند که زندیق عرب
نویسند است و شایع عالم گویند که زندی کاغذی که بدو علقه حکاکی است و بنور و طلسمت و بنود و این و این
از آن دو تعبیر کنند و صاحب تهاوس گوید معرب زن دین است یعنی آنکه دین حق دارد و عیار
عاری دین است و شایع فاضل گویند زندیق آنکه کفر خود را می کند و از اندام بدانی نماید و آن معرب بنده
است قبیح یعنی آنکه کتاب زندعل نماید و زندگیا بسیت که زردشت دعوی کرده که آسمانی است
و چون در تخریب رعایت عربی کند و در عربی تعلیل بفتح اول نیاید و کسیر اول خوانند و چنانکه سرفین
که کسیر اول معرب سرکین است تغییر مرفل گویند آنچه فاضل جلایی نوشته فضای بعضی است زیرا که مری
گفته وقت تباد فرج کرد و مذکور نام داشت مخالف دین زردشت بودند و نوشیر و آن که زردشتی
بود و داشت و آنچه عزیزان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شایع فاضل نوشته تحقیق
نمود و بیشتر است پس گویند که زندیق در اصل معرب زندیکیت و آن سرکسبت از آنند و بای نسبت
و کاف تعبیر و مجاز بر کاف بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب الحلاق کرده اند و کسیر اول
بمانست که شایع فاضل گفته لیکن سرفین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرفین
کسیر اول شهرت دارد و محموله در خرمی آن در اکثر نسخ به بند بصفحه امر واقع شده لیکن از چین
است و در خرمی در سر است پس بدین معنی در دوازده نوشتن لی بر خانه بند است ای خوشلی
در آن راه نیاید که از آن زن از آن می آید یعنی در هر خانه که زن در آن نبود و بر تقدیر بنویسند مشهور
چنین است که خرمی را در خانه که زن باشد راه مذکور که عیش و خرمی در آن راه یابد و این
خالی از خلعت نیست حکمت راستی قوت بود و معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
نی خیر بود و رای و معلولت او همه فسون و خیل است که چیزی بهم رساند و زری مرد و جابل
نیزه جابل و جقل آنست قول که سلک جنگ خود است یعنی برای قتل خود مسلح بهم رساند
شعشع قهرت علی را یعنی طوطی چون قطره جمع شود و جوی آب میگرد و دوجوی که با جوی که شغلی
گرد و جوی شود شای فاضل میگوید که ضمیر اقلعت بموقع است اما ضمیر تانث اجتماع است که میگوید

خبر صحبت عالی از مدعیان است که اگر سبب چندی نیست معنی هیچ چیز آنکه چنانکه در صحت
 نمود درین صورت در بعضی از معنیها نیز معنی می یابد که اگر چه اینها معنی جمعی می یابند
 چیست که عالم را نشان دهد که سبب است معنی بی شعور بی حای و حاصل به تشدید است
 بعد از آنکه بسیاران حرف شده و اگر چه مختلف سازند قول که معصیت آنکه هر که بود از آن غایب ماند
 پریشان روزگار از نظر پریشان روزگار معطوف است بنادان بخدای عالم و می توان گفت
 که عطف بیان باشد حکمت جان دعایت از معنی حیات دنیا و بدست در میان عدم
 می باقی و فتای الا حق قول که دین بدینا فروشان از خرد زنده اول معنی جانور معروف است
 قول که الم احمد از معنی ایام که در کرم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش کنید شیطان
 را بدستی که شیطان برای شما دشمنی است طاعت یعنی دشمنی او ظاهر است و بر میگردد پوشیده نیست
 قول که لا مش مد آنکه بی غلام است از انما قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه هیچ است و اگر
 حبارت را متعجب دانیم که قلب در فارسی بسیار است انما قبل الذکر نباشد مگر من حیث
 انما قبل الذکر معلوم از فارسی معلوم معنی از سبب علت بدان جهت که از انهم
 شهرت دارد و اعتیاد نام بردن نیست چنانکه در لغت القین معنی مرگ و آنچه تا هم معنی ذخیره هم گفته
 اصلی ندارد قول که شفقت نفی حقین معنی ترس و بیم و معنی مهربانی همانا مستعمل شده قول که تقاضا در لغت
 از منزلت نایب است از معنی مهربان است و دست از کلیل در اینجا معنی مرکبات است و تو را اگر
 فاسق از قول که این از معنی درویش صالح و حق موسی است علیه السلام که پاره پاره هم گفته
 پس تشبیه در آن بود که در ظاهر قادر و قوی می نماید و آن معنی تو را که فاسق ریش خرمن که بر صبح
 می نمودن خرمن در هر سوی ریش هر چه گردانایه میکشند زبی شعور گفته اند بدان ریش و
 بدست شده حکمت اینکلان از قول که خرمن تحقیق و حکم تاری کشایش و آسایش مقابل
 شده معنی شدت اینها بطرف گردد و خرمن پیدا شود قول که سر فرشتب دار یعنی رویا و بدو دار
 قول که هر که باه و دولت از عاقل نظر بدان بوا و عطف است و متعلق است به خود و معنی هر که
 دولت دارد و بدان حال مستعد در نمی یابد و عاقل احوال پریشانی نمیکند قول که مهربانی و اگر
 از فاین عبارت است از آخرت و درین نقطه تعریف است که گویا مخاطب آن را می دانند

[illegible]

گفتنی باشد که در تفسیر عمده الحاقی گوید که این همان بن مایه و وجود بن تفسیر بعضی گویند حکمت
و تفسیر دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام معنی بود که گمانی در وقت اصفایست یکی از اینهاست
و حق چه دانستن در اینجا معنی خالی است و حکمت هر که با بدان نشیند این که گمانی یعنی از محبت بدان
پیشتر که زیرا که اگر دانی عالمی از محبت ایشان تفری شوی پس در صورت محبت ندانستن فرزند شوی و اگر
نودانی پس نادان تر گردی در صورت مخالفت حکمت هر که در پیش سخن بینی هر که پیش بینی کرده و ندان
و دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده و او را مردم متفق دانند که چنان فصل برای اطلاق نفس بود
باشد حکمت دروغ گفتن از ضرب لازب یعنی تانیت و ضربت لازب آنست که هر چند پیش بود
نشان آن همانند قولم بی سولت از این آید در نشان برادران یوسف است علیه السلام یعنی بلکه کبری
کرده است و بدی را پوشیده است مرثیای لغنه های شاد را بخیل آید و هر دو سر او را از غم فطرس و فرار از غم فطرس
است یعنی راحت و بیخ و فارس بیان از غم تحقیق یافت مقصود خوانند حکمت ابرار است همچون
یکی از تحت از مراد ازین سلیمان است علیه السلام قولم دیگری را در شکم از این و این کنایه است از
محضرت یونس علیه السلام قولم یونس از غم یونس و کسرتان و فتح هر سه آید و چنانکه در مصالح است
و از ماموس نیز معلوم میشود و از اینجا بهر می شود غلط صاحب فریل الاغلاط که تنها غم یونس گفته و
انجیرش از غم گفته که یونس است و درین حرکت توجیه که حرکت تا قبل رویت مختلف گشته
زیرا که در تافیر اول کسر است و در دوم ضم و این اختلاف نزدیک از باب شعر درست نیست اما در
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظائر ایشان تعجب خاقانی گوید در تعجب و درین باب
مجموع کرم و نظام بخشش بدل هر دو کلمه بارشش به مولف گوید این نیز غلط است زیرا که نا
شین حاصل بالمصدر و گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موبدا الفضل تصریح کرده و نظامی این
ستان کش یکی نیز یوسی از شش باب بکلیه یافته برورش به بلکه صاحب مباحث کما در دوستان
را قمت مدعی آنست که قبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده اینها ابیات و شش
درین باب سند است آورده و تحقیق آنست که تا قبل مفتوح و مکسور برده آورده قولم یونس
از معنی هر آینه می پیش نیم کا فراوان درین نشان و دنیا عذاب کو چک مثل قتل و غیره تا اتمام ایدید
گویند که اگر در آن نیم موزن نشاند این نشان و اعیان ایدی و نکال سردی گرفتار حکمت

بنیادین قول در آن دست است که در آن اول است و در بعضی بریدگی است و در بعضی
 و از آن جهت بنیادین در آن است که در آن حکمت بنیادین قول است که در آن بنیادین است که در آن
 مسبوته و در آن حکمت گویای بنیادین قول است که در آن بنیادین است که در آن بنیادین است که در آن
 فرجام بنیادین و آن کار و در آن بنیادین پس نافرجه و در آن بنیادین قیاس باشد انعام نامراد و نافرجه بنیادین
 به عاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شایع فاضل که بار و در آن بنیادین
 میان کنه نامر اسبی آید که محمول به اولیات باشد نوشته که صاحب کشف اللغوه که فرجام بنیادین بنیادین
 آخر کار است در صورتی که در آن راست می آید و حال آنکه قصد بیان شمس الفلک بنیادین نامر و در آن
 نیست و در آن نامر و در آن بنیادین فرجام بسیار آمده چنانچه مافوق فرجام خاک به بنیادین نافرجه حکمت بنیادین
 از میان نامر است این کنایه است از این قول که نامر بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 که در آن بنیادین است حکمت از آن بنیادین قول است که در آن بنیادین و خاک سار مرد و نافرجه خاک است که در آن
 از روی لوح اطلاق کنند یعنی غریب دفانی و گاهی از روی نوم چنانکه گوید فلاتی خاک است یعنی
 ذلیل و خوار و در بعضی ساقی است که در آن بنیادین و در آن بنیادین و در آن بنیادین و در آن بنیادین و در آن بنیادین
 حکمت از آن بنیادین است و در آن بنیادین حکمت فاضل چون خلاف بنیادین قول است که در آن بنیادین بنیادین بنیادین
 حکمت از آن بنیادین است و در آن بنیادین حکمت فاضل که در آن بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 نقاشان در بنیادین خیا مان نقش نگارنده اند از عالم کلین و دوزی و خرگاه بنیادین و خرگاه بنیادین آن در
 بر آن بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 چهلوی بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 گوید بنیادین از بنیادین مراتب بادشاهان و ملوک حکمت نصیحت بادشاهان بنیادین قول است که در آن بنیادین بنیادین
 از بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 حالت دارد زیرا که او امید و بنیادین ندارد غیر از بنیادین حکمت بادشاهان از بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 قاضی مصلحت جوی بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 یعنی قاضی مصلحت این قوم میگوید که هر چه لائق اینها باشد بعد از آنکه در آن بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین بنیادین
 نمره نهان آورده داشته یعنی اینها که تقویت نطق حق دیگر بر آن صرف شوند و این بنیادین بنیادین بنیادین

حکمت هر کس را از مکر و مانیان را بشیرینی و شیرینی کند بهشت از بهشت و این شهرت و در
 قولم خیزد و از رخ رشیدی که خیزد یعنی سید گلان و شیرینی که خیزد که سید گلان که کافی باشد و این
 از روضه الاحسان معلوم همیشه که خیزد و در غرضی می دهند و گفته است و در بعضی مشهور و نصاب گفته که خیزد
 بندگان است و فارسی تو نیست سید و خیزد این خط نفع شهرت دارد لیکن فاضل علی بیاید و این شرح
 و قاری که بیضم است بادل ما خود از نجاب بیضم یعنی بر قریب چون خواست عرب مردم را بگذرد و بسره که بجانب خود
 می کشیدند بنامی که مشتق است از اسم سرده سسی شد قول که کتاب گلستان قولم بر روی سخن و سخن و سخن
 ایشان است و چون با نیا گفته می شود و غایب آنمانند قولم بر روی سولان بلوغ از اعتبار است از کرم
 اعلی الرسول الا البلاغ الامین یعنی بر رساننده گناهی از رسانیدن نیست یعنی بر نیا بهمین رسانند از
 پس اگر قول کند بتر و الا خیر

القطب

مزاران مزار شکو و سپاس گلشن آراسی را سزا است که گفت: و ده ملک را انگل های زنگار رنگ کو اکبر
 چون بندگان و اندیز و محمد عید و بیقیاس چنین پیرای را دارد است که سبوع بر روضه ارضی را با نیا و گوناگون
 مخلوقات و اشجار و قلمون عجاایات خیال این گفته آب و رنگ تاریک در رنگ و ریشه هر پنج و سن
 دو اندیز چون گلستان می بود و در تحیات آن گل سر سبد نبوت را بهر یاد که باغبان جنبستان
 کن فغان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات شاربمان نو باوه گلین رسالت شود که
 گلکده و نیا و مایه بارگی از گل اوست اما بعد بر گلستان ریاض علم و ادب و قطب نیست که کتاب
 گلستان از جنپستان فیوض حضرت شیخ صالح الدین سعدی اسکندری
 احسن الجنان طرفه گلستان که در و این معانیش مزاران مزار و غنچه های و قافیه نکاتش در
 سر سبکی بیشتر اگر مهربانیش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و در هر غنچه اش را گلستان
 نکات دانم اوست سعد شامه از کجایت و حکمتش گما بشمار و در هر گلشن نکات های نکات و
 مدعی مزار و بیشتر پس چون در تمام کوشش به سلطان و معلقان چنانکه باید گل می کند و بعد که

این دین گنجین معانی به آسانی نیز رسد بنا علیہ لولہ و کثیر مغلای و علم فوائد کثیره
 اگر گفتاشانی فیوض آن نزد یک دو در است - و نام نامی شان جناب ششی فوکل شور سبب
 همیشه نقش بر جان علم است که داشتش کان فیض و کان علم سبب به میخواستند و کلمت حضرت
 به مانع عالم و عالیمان ساری - و بهیوستی نهایی و لیسان جاری شود - فلذا این آریان فرادیس
 علم معنی کار بر دار از طبع بالطباع این کتاب قدرت انتساب پر دافتند که شرح گلستان است
 و نام گلریش خنیابان القنیف شاعر بلبل فواطمی شکر خاکیچینان نبی رزبان ذی را آبرو
 سراج الدین علی خانیان آرزو در مضاف الله علیه که ترخه گلرین شب بچش فیهما کتبه
 و نقل در مانا باغچه انهار و در شاخسار عبارات گلریش بلبله معانی آید از سواد حق جل جلاله
 من تحتها الانهار - این همچنان که بلبل شیدا صفات: خوبیهایی گل میداند بهمان دش خان آرزو
 حل عجیبه های دلبسته و قافی سعدی می فمد و جی خواند - ازین شرح با سانی تمام نکات معانی
 بفهم گنجینان بهستفید این شیرین کام میرسد همچنان که حکمت کل ترشام - لدا الحمد و الاحسان که این
 رشک و مده رضوان باه ذری شسته اند بهر کانیور در گلزار طبع به گل افشانی مالا کلام رنگ تمام نیت
 قطعه تاریخ طبع از طبع و قفا و اسفا علی الفتی صاحب المتخلص به غنیه

گفت چون شرح گلستان مطبوع	بعد از فیض گنج پنهان بین
هست مطبع چو برین سانه	ز آبیاری اوکل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام	از گلچین صورت گلستان بین
سال تاریخ طبع گفت غنمی	شد گل آرزو خنیابان بین

۹۴ ۱۲ هجری



